

سلسلہ اشعار انجمن آمارتی

« ۱۲ »

یادگار جشن ہزارہ ابوعلی سینا

رسالہ منطوق

دانشنامہ علانی

التصنیف

سیخ رئیس ابوعلی سینا

بامقدمہ و حواشی و تصحیح

دکتر محمد معین و سید محمد مشکوہ

استادان انسکاء

تہران ۱۳۳۱ شمسی ۱۳۷۱ قمری



تصویر نوعی سبناکه احمد آثار ملی آنرا پدیده است

شیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله معروف بابن سینا بسال ۳۷۰ هجری قمری درافشنه از قرای بخارا^۱ متولد شد و در ۴۲۸ هجری قمری درسفر اصفهان بهمدان در گذشت و آرامگاه او در همدان هم اکنون بجایست .
ترجمه احوال شبنخ بقلم شاگرد و مصاحب او ابو عبید عبدالواحد جوزجانی نوشته شده و ابن ترجمه از طرف انجمن آثار ملی تحت طبع است .

آثار ابن سینا مانند مؤلفات بسیاری از بزرگان ایران دوره اسلامی بیشتر بزبان عربی تحریر شده ، چه عربی زبان علمی همه مسلمانان جهان بوده است ، مع هذا خواجه رئیس چند کتاب و رساله بزبان فارسی فصیح نگاشته است .

ارجمند ترین تألف اصل و محقق شیخ بفارسی " دانشنامه " است که نامهای : دانشنامهٔ علائی ، کتاب العلائی ، حکمت علائی ، اصول و نکات علوم حمسه حکمه خوانده شده است .

ابن سینا ابن کتاب را نام علاءالدوله ابو جعفر محمد بن دشمنزاد بن کا کویه از بنی کا کویه (۳۹۸-۴۳۳) تألف کرده است ، و آن شامل چند رساله است که از آن جمله سه رساله منطق ، علم برین (حکمت الهی) و علم زبرین (حکمت طبیعی) بقلم ابوعلی است ؛ و رسایل دیگر را که در هندسه ، هبأت ، ارثماطیقی و موسیقی است ، شاگرد وی ابو عبید جوزجانی بس از مرگ او از مصنفات استاد خویش و دیگران التقاط و تلخیص و ترجمه کرده است .

۴- نسخه ل - نسخه متعلق بکتابخانه ملی فرهنگ .

۵ - نسخه ه - نسخه ای که سابقاً از آن مرحوم میرزا محمد طاهر طبرسی تنکابنی بوده که اکنون متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی (نسخه دوم) است .

۶- نسخه ط - نسخه ای که سابقاً متعلق بکتابخانه آقای سید محمد صادق طباطبائی بوده و آنک در تصرف کتابخانه محاسن شورای ملی (نسخه سوم) است .

۷ - نسخه آ - نسخه متعلق بمرحوم میرزا بد الله نظر بآك استاد دانشكده

معقول و منقول .

۸ - نسخه ك ب - نسخه (دوم) متعلق بکتابخانه آقای حاج حسین آقا ملك .

۹ - نسخه د - نسخه چاپ هند .

۱۰ - نسخه ن - نسخه متعلق بکتابخانه آقای سعید نفیسی استاد

دانشكده ادبیات .

مشخصات این نسخ را آقای مشكوة در مقدمه بخش سوم دانشنامه^۱

و نگارنده در دیباچه بخش دوم^۲ آورده اند .

چون آقای مشكوة بعثت اشتغالات علمی بچاپ بقیه منطق اقدام

نفرمودند ، انجمن آثار ملی مستقیماً بطبع آن بخش ادامه داد و منطق

دانشنامه بصورت کنونی چاپ شد .

انجمن آثار ملی امداد است بتواند در طبع دوم ، بخشهای دانشنامه

را بصورتی منقح تر و مهذب تر بمحضر از باب فضل و ادب تقدیم کند .

محمد معین

آذرماه ۱۳۳۱

۱ - دانشنامه ، بخش سوم (علم زبرین) مصحح آقای مشكوة ، چاپ انجمن آثار ملی
ص ۷۰ - ۱۰ .

۲ - دانشنامه ، بخش دوم (علم برین) مصحح نگارنده این سطور ، چاپ انجمن آثار
ملی ، ص ، یو - كه . ورك : ص ، د - ه از همین دیباچه .

در باره نام کتاب مورد بحث و انحاف آن و زمان و سبب تألیف و بخشهای آن و تعدّد دانشنامه و نسخ خطّی و چاپی دانشنامه علائی در مقدمه بخش دوم (علم برین) از دانشنامه^۱ شرحی مستوفی آورده شده است. انجمن آثار ملی و دانشمند ارجمند، جناب آقای علی اصغر حکمت رئیس هیأت مدبره انجمن و استاد دانشگاه که مدّت سه سال بتهیّه مقدمات جشن هزاره تولّد ابن سینا مشغول اند، و درین مدّت آرامگاه با شکوهی برای وی در همدان بنا و بطبع مؤلفات فارسی او اقدام کرده اند، در صد برآمدند که دانشنامه علائی را در چهار بخش چاپ کنند و انتشار دهند. تصحیح و تحشیّه بخشهای کتاب مزبور بکسان ذیل محوّل گردید:

۱ - منطق. آقای سید محمد مشکوة استاد دانشکده معقول و منقول و دانشکده حقوق.

۲ - طبیعی (علم زبرین). اصلاً آقای مشکوة.

۳ - هیات، ارثماطیقی و موسیقی. آقای محتبی منوی استاد دانشکده ادبیّات.

۴ - الهی (علم برین). نکارنده ابن سطور.

آقای مشکوة تصحیح و طبع بخش طبیعی دانشنامه را بیابان رساندند و کتاب حاضر را نیز ناصفحه ۵۸ با مقابله نسخ ذیل تصحیح کردند.

۱ - نسخه ق - متعلّق با آقای عبّاس اقبال آشتیانی استاد دانشکده ادبیّات.

۲ - نسخه م - نسخه (اوّل) متعلّق بکتابخانه مجلس شورای ملی.

۳ - نسخه ک - نسخه (اوّل) متعلّق بکتابخانه آقای حاج حسین آقاملک.

۱ - دانشنامه، بخش دوم (علم الهی) تصحیح نگارنده، چاپ انجمن آثار ملی.

بهران ۱۳۳۱ شمسی. ص ۱ - که

دارد . ابعاد ۱۸×۱۰/۵ سانتیمتر . تاریخ کتابت ندارد و باید متعلق بقرن
دهم با بازدهم هجری باشد .

۵ - نسخه طوبقاو سرایی ، قسم احمد ثالث بشماره ۳۴۴۷ . در مجموعه
سماز بزرگ ، از ورق ۶۵۵ تا ورق ۶۹۵ (۴۰ ورق) را اشغال کرده . ابعاد
آن ۲۴/۵×۳/۱۲ سانتیمتر . نسخه بسیار قابل توجه است . خط تعلیق .
تاریخ تحریر ندارد و متعلق بقرن دهم هجری است . م . م .

توضیح راجع بنسخ خطی دانشنامه در کتابخانه های ترکیه

نگارنده در حین تدوین مقدمه دانشنامه (علم بر بن) از دانشمندان ارجمند آقای احمد آتش استاد ادبیات در دانشگاه استانبول، درخواست کرد که مشخصات نسخ خطی دانشنامه موجود در ترکیه را تحریر و ارسال فرمابند. پاسخ معظم له پس از طبع مقدمه مزبور رسید و اینک با سپاسگزاری از لطف ایشان بنقل مشخصات نسخ (که مربوط بصفحه کد مقدمه دانشنامه (بخش دوم) و راجع بشماره های ۲۳ و ۲۴ است) مبادرت میشود.

۱ - نسخه کتابخانه فاتح، شماره ۳۳۱۲ در يك مجلد، دارای ۱۱۹ ورقه، ابعاد ۱۶/۵ X ۹ سانتیمتر، هر صفحه دارای ۱۷ سطر. در پایان نسخه مزبور چنین آمده: « تمام شد طبعیات از کتاب دانشنامه بعون الله و توفیقه سنه ۹۵۱... » نسخه خوب محفوظ مانده است.

۲ - نسخه کتابخانه نورعثمانیه، شماره ۲۶۸۲ در يك مجلد، دارای ۱۱۹ ورقه. بخط نسخ، در هر صفحه ۱۶ سطر. دو صفحه اول مدّ هب است. در صفحه اول صورت وقفنامه مسطور است و در پایان نسخه چنین آمده: « قد فرغ انمام (كذا) هذه النسخة الشريفة... المسمی (كذا) بحكمة العلائقة تحریراً فی التاریخ شهر ربیع الآخر سنه ۱۰۴۷... کتبه العبد... (?) »

۳ - نسخه کتابخانه ایاصوفیه، شماره ۲۵۳۱ در يك مجلد چرمی منقش.

بخط نستعلیق بسیار خوانا و خوش، دارای ۱۸۱ ورق، در هر صفحه ۱۱ سطر، ابعاد ۲۰ X ۱۴ سانتیمتر، تاریخ تحریر ۸۶۷ هجری قمری است.

۴ - نسخه ایاصوفیه، شماره ۲۵۳۰ در يك مجلد، دارای ۸۰ ورق، در هر صفحه ۱۰ سطر، خط نسخ خوب و خوانا. در ورقه (اب) يك سر لوح

بسم الله الرحمن الرحيم^۱
 پیام - و محتایش هر^۲ خداوند افریدگار
 بخشایند خرد را^۳

و درود بر پیامبر گزیده^۴ وی محمد مصطفی ، و بر اهل بیت و یاران وی .

فرمان بزرگ خداوند ما ، ملک عادل^۵ مؤید منصور - عضالدین علاء -
 الدولة^۶ - و فخر الملة - و تاج الائمة^۷ ابو جعفر محمد بن دشمنزار^۸

۱ - نسخه های قدیمی کتاب مانند نسخه « ق » بجای بسمله ، بوشه است « دانشنامه علائی للشیخ » یا « دانشنامه علائی للشیخ الرئيس » لهذا محتمل است که نسخه اصل ابن کتاب نیز مانند نسخه اصل کتاب الشواهد الربوبیه تصنیف صدرالدین شیرازی قدس ، و برخی کتب دیگر از بسمله خالی بوده است .

۲ - حمد و ساس مر - آ - ط - ، ساس و شکر و سبایش مر - م - ک .

۳ - بی : را - ط .

۴ - پیغامبر الح - کب ، - بمعبر بر گزیده - آ - د ، - پیامبر بر گزیده - ه - ط .

۵ - بی : ما - ع ، - ار خداوند الح - د ، - آن خداوند الح - ه - ط ، - آن خداوندی مالک عادل - آ ، - خداوند مالک ملک - ق ، - خداوند ما ملک عدل - م - ک ، - ار خداوند ملک عدل - ک .

۶ - عضدالدوله علاءالدین - کب .

۷ - تاج الائمة - ح ه .

۸ - دشمنزار - ق - م ، - دشمنزار - ه ، - دشمن زیاد - ط ، - دشمنزار - ل ، - دشمنزار -

ک ، - دشمن زیاد ار - آ ، - بی : دشمنزار مولی امیر المؤمنین - کب .

مقدمه مؤلف

و ۱ دوم^۲ : علم طبیعیات - که علم آن چیزهاست^۳ که بحس^۴ بشاید دیدن^۵ ، و اندر جنبش - و گردش اند^۶ .

و ۱ سوم : علم هیأت - و نهاد عالم ، و حال صورت^۷ جنبش آسمانها - و ستارگان^۸ . چنانکه باز نموده اند^۹ - که چون بشایست حقیقت آن دانستن^{۱۰} .

و ۱ چهارم : علم موسیقی - و باز نمودن سبب ساز - و ناساز^{۱۱} آوازاها ، و نهادن^{۱۲} لحنها .

و ۱ پنجم : علم آنچه بیرون از طبیعت است .

و چنان اختیار افتاد - که چون پرداخته آید^{۱۳} از علم منطق حیل^{۱۴}

۱ - بی : و - آ - ه - ط .

۲ - و دیگر - ن .

۳ - طبیعیاتست الح - م ، - طبیعات که آن علم چیزهائی است - ه - ط - د .

۴ - بحس^۴ شأبد الح - آ - ه - ط - ل ، - بحس نوان درافمن - ن ، - بحس بعلق دارد - د .

۵ - گردش آید - م - ک ، - گردش باشند - ن .

۶ - بی : صورت - ن .

۷ - سارگان و - م - ک .

۸ - آید - د - ه - ط - آ - ط .

۹ - چون شایسته حقیقت ایشانست - ن .

۱۰ - نار - ق ، - ناسار بودن - ن ، - سازها و نارها - ه .

۱۱ - نهاد - د - ک - آ - ط .

۱۲ - پرداخته شده آید - م - ک - د - آ - ط - ه - کب .

۱۳ - حیلت ، - بی : حیل - ه - ط ، - حلیت - د - ع .

مولی امیرالمؤمنین^۱ زندگانش دراز باد، و بخت پیروز، و^۲ پادشاهیش بر افزون، آمد بمن بنده - و خادم درگاه وی، که بافته ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش^۳: ازایمنی - و بزرگی - و شکوه - و کفایت، و پرداختن بعلم، و نزدبک داشتن؛ که باید که مرخادمان مجلس وی را^۴ کتابی تصنیف کنم^۵ پیارسی دری^۶ که اندروی اصلها - و نکته‌های پنج^۷ علم از علم‌ها حکمت پیشینگان^۸ گرد آورم، بغایت اختصار^۹.

یکی: علم منطق - که وی^{۱۰} علم ترازوست.

۱ - امیرالمؤمنین که - آ - خ - ه - ط - ط .

۲ - بی : و - آ - ه - ط .

۳ - خویش - د - خ - ه .

۴ - داشتن بخت که الح - ل - ، داشتن م، الح - م - ک ، - داسن باید که من خادم این مجلس بر رکوار - د - س ، - داسن باید که من خادم این مجلس بر رکوار - ط - آ ، - داسن که باید که من خادم آن مجلس بر رک ورا - ک ، - داسن که مرخادمان مجلس بر رک ورا - ه ، - داسن که مرخادمان این مجلس الح - خ - ه .

۵ - اکیم - ق - ک .

۶ - بی : دری - ط - ح - ه - د - ک .

۷ - ده پنج - م - ک .

۸ - بی : حکمت - د - س - ع ، - حکمت پیشینان - م - ک .

۹ - بغایت مختصر - د - خ ه ، - بغایت مختصری - ک ، - بغایت اختصار مختصری - ق .

۱۰ - بی : وی - ک - ن ، - که او - د ، - از نسخه « ن » از آغاز کتاب با کلمه

« منطق » افتاده است .

باز نمودن غرض اندر^۱ علم منطق و فایده اندر وی^۲

دانستن^۳ دو گونه است .

یکی - اندر^۴ رسیدن که بتازی^۵ تصور خوانند ، چنان که - اگر^۶

کسی گوید : مردم ، با پری ، بافرشته ، و هر چه بدین ماند^۷ تو فهم کنی ؛
و تصور کنی - و اندر یابی .

و^۸ دوم - گرویدن چنان که : بگروی^۹ - که پری هست ، و مردم زیر

فرمانست ، و هر چه بدین ماند ؛ و این را^{۱۰} بتازی تصدیق گویند^{۱۱} .

و این هر دو دو گونه اند^{۱۲} :

۱ - عرض الح - ق - غرس در - کب - د - عرض ار - ل - ن .

۲ - بی : وفایده اندر وی - آ .

۳ - داش - ه - ط - آ - دانستن بر - کب .

۴ - در - ن .

۵ - باری آرا - د - و باری آرا - ن .

۶ - بی : اگر - ن .

۷ - آنچه باین ماند پس - ن .

۸ - بی . و - کب - اندر یابی که بدین چه می خواهد و - خ - ه - د - در بایی که بدین
افظها چه می خواهد - ن .

۹ - بگویی - د .

۱۰ - ماند او را - د - کب - الفاظ ماند و این را - ن .

۱۱ - خوانند - در جمیع سجع حز «ق» و «ل» .

۱۲ - و این دو گونه است - د - و هر يك از دریافتن و گرویدن را که دو گونه
است - ن .

کرده آید، - که^۱ آغاز از^۲ علم برین کرده شود، و بتدریج بعلمهائِ زیرین شده آید، بخلاف^۳ آن که - رسم - وعادت است^۴. پس اگر جای چاره نبود^۵ از حوالت، بعلمی از علمهای زیرین کرده آید^۶.

پس من خادم، هر چند که خویشتم را پایگاه^۷ ابن علم ندانستم، و این علم را افزون از قدر^۸ خویش دیدم، گمان بردم که چون طاعت و^۹ فرمان ولی نعمت^{۱۰} خویش برم، بر خجستگی^{۱۱} طاعت توفیق بار آورد^{۱۲}؛ و تو گل کردم بر آفریدگار خویش، و بفرمان برداری^{۱۳} مشغول شدم^{۱۴}.

۱ - بی : که - د - آید از - م - ک .

۲ - بی : از - کب .

۳ - کرده آید بخلاف - آ - بی : « که آغار » یا « سنده آید » - ط - برداشته شود علم منطق ابتدا از علم برین واقع گردد و بتدریج بعلمها، زیرین فرود آید خلاف - ن .

۴ - رسمست و عادت آنست - د .

۵ - نماند - آ - ه - ط .

۶ - حواله کرده آید - د - ح - ه - خ ل - حواله کرده شود - ن .

۷ - در مانگاه - آ - ه - ط .

۸ - مرون از قدر - آ - افزون از حد - ه .

۹ - بی : طاعت و - ک .

۱۰ - ولی النعم - ی - ک - م - کب - ل - ه .

۱۱ - خویش را طاعت الح - کب - خویش برم خجستگی - د .

۱۲ - باز آورد - آ - بار آورد - د .

۱۳ - بفرمانداری - ه .

۱۴ - پس این خادم هر چند خویش را بمرنه کارداست و این کار افزون از علم خویش دید گمان برد که چون طاعت و فرمان ولی نعمت خویش خجستگی و توفیق باری آورد بوی گل کرد بر آفریدگار و بکار خویش مشغول گشت - ن .

باز نمودن غرض اندر علم منطق

یا بحس^۱ چنان که دانیم - که^۱ آفتاب روشن است .

یا پذیرفته باشیم - از بزرگان و دانایان^۲ چنان که - از^۳ صاحب
شریعتان و امامان .

یا چیزی باشد - که اتفاق مردم بروی بود^۴ ، و پرورش ما بروی بوده
باشد^۵ . چنان که گوئیم : دروغ زشت است . و ستم نباید کردن .

یا بروی دیگر از روبها - ^۶ که سپستر^۷ یاد کرده آید^۸ .

و هر چه تصویری ، یا تصدیق بوی^۹ ، باندیشه بجای باید^{۱۰}

آوردن^{۱۱} پیش از وی - باید که چیزی دیگر دانسته باشیم - تا^{۱۲} نادانسته
را بوی بدانیم^{۱۳} .

۱ - بلکه ما در اول خرد دانیم خون گرویدن بآنکه هر چند چیز که هر يك برابر
یک چیز باشد آن چند چیز همه برابرند مگر ما بحس در بایم خون روشنی آفتاب یا
بحس بدان بکرویم خون گرویدن بآنکه - ن .

۲ - دانا آن - ق - ک - م .

۳ - بی : ار - د - ، - دانایان خون بدیرومن از - ن .

۴ - بی : بود - آ - ، - بر آن باشد - ن .

۵ - ما بر آن شده - ن .

۶ - روی دیگر الح - ه - ، - و چهی دیگر از وجوه - د - س .

۷ - اس ارمن - ن .

۸ - شود - ن .

۹ - وی - ل .

۱۰ - بی : باید - د - ، - بجا باید - آ .

۱۱ - باندیشه منسر گردد - ن .

۱۲ - نا - د .

۱۳ - دانیم - ق ،

یکی آنست که: باندیشه شاید اندر یافتن، و چاره نبود - که اورا بطلب -
از راه خود شاید^۱ بجای آوردن^۲، چنان که اندر رسیدن^۳ بچه چیزی^۴
روان، و تصور کردن وی؛ و چنان که^۵ گرویدن بنامردن روان، - و تصدیق
کردن بوی.

و دیگر آنست - که: اورا اندر نابیم، و بوی^۷ بگرویم؛ نه از جهت

اندیشه - و نه بطلب^۸ خرد، بلکه باؤل خرد دانیم.

چنان که دانیم^۹ که هر چه^{۱۰} برابر باشند^{۱۱} با يك چیز که هر يك^{۱۲}
چند وی بوند يك با دیگر^{۱۳} نیز برابر بوند^{۱۴}.

۱ - خرد بشاید - د - خود شاید - آ .

۲ - آورد - آ .

۳ - رسید - اك - م .

۴ - چیزی - د - ع - س - . یکی آنکه او را در روان یافت و بدان روان گروید
الا پس از حسن او باندسه از خرد خون در یافتن چه چیزی - ن .

۵ - بی؛ چنانکه - ن .

۶ - بی؛ و - آ - ن .

۷ - برو - آ - دریابیم و بوی - ن .

۸ - از جهت نداسه الح - آ - از جهت اندسه و بی طلب - ن .

۹ - بی؛ چنانکه دانیم - اك .

۱۰ - که هم دو چیز که - د - ج - ه - ط - که هر چیز - ه - که هر چیزها - ط - .
بهر چه - آ .

۱۱ - باشد - اك - م - يك - ل .

۱۲ - هر یکی - د .

۱۳ - یکی الح - آ - یکی بادیگری - ط - . يك بادیگری - م - اك - كب - . یکبا
یکبا دیگری دیگر - ق .

۱۴ - بود - آ .

که هر چه مصوّر بود محدث بود. پس آنگاه آنچه ندانسته باشیم^۱ از حال محدثی^۲ عالم بدانیم.

پس هر چه^۳ ندانیم، و خواهیم که بدانیم بچیزها^۴ دانیم که اوّل ایشان را دانسته باشیم^۵ و هر چه نادانسته بود، بدانسته دانسته شود. ولیکن: به هر^۶ دانسته راه برد بهر نادانسته؛ - که هر نادانسته را دانسته^۷ هست اندر خور وی، - که از وی شاید^۸ اورا دانستن. و راهیست که بدان راه شاید شدن^۹ از دانسته بنادانسته - تا^{۱۰} دانسته شود.

و علم منطق - آن علم است - که اندر وی پدید شود، حال دانسته^{۱۱} شدن نادانسته بدانسته، - که کدام بود^{۱۲} که بحقیقت بود، و کدام بود که نزدك بحقیقت بود، و کدام بود که غلط بود، و^{۱۳} هر یکی چند

۱ - بی : باشیم - ك .

۲ - محدث - آ ، محدث بودن - ط .

۳ - هر چه ما - ن .

۴ - بچیزهائی - آ - ط - خ ه .

۵ - که - ن .

۶ - بی : هر - ل .

۷ - بی : دانسته - م - ك - ك ب .

۸ - بی : که از وی - ن ، - که از او شاید - د .

۹ - راه توان فتن - ن .

۱۰ - یا - آ ، - بی : با دانسته - ن .

۱۱ - دانسته در «م» و «ك» مکرر است .

۱۲ - است - ك ب .

۱۳ - بی : و - ن .

مثال این در ^۱باب تصور-آن که : اگر ^۲ما را دانسته نباشد - که مردم چه ^۳بود، و کسی ما را باز نماید ، - و گوید - که مردم جانوری بود گویا ؛ باید ^۴که ما نخست دانسته باشیم معنی جانور ، - و معنی گویا - و اندر رسیده ^۵باشیم بابشان ؛ پس آنگاه آنچه ندانسته باشیم از معنی مردم بدانیم ^۶و مثال این در ^۷باب گرویدن و تصدیق - آن که : اگر ما را دانسته نباشد که ^۸عالم محدث است ^۹، و کسی ما را باز نماید - و گوید - که ^{۱۰}عالم مصورست ، - و هر چه مصور بود ^{۱۱}، محدث بود . باید که ما گرویده باشیم - و دانسته ^{۱۲}، که عالم مصورست . و نیز ^{۱۳}گرویده باشیم - و دانسته ،

- ۱ - اندر - خ ه .
- ۲ - بی : آن - د - کب - و - و سعه های « آ - ه - ط » بجای « نادانسته را »
- ۳ - « آن که اگر » حین است : « نا بسبب آن چیز دانسته شود چنانکه » .
- ۴ - تصور رمایکه بدانیم که مردم چه چیز - ن .
- ۵ - بیاید - م - ک ، - گویا باشد باید - ن .
- ۶ - رسیدن - ک - م .
- ۷ - که بحسب معنی جانور و معنی گویا دانسته باشیم - و بایشان رسیده باشیم ، بمعنی مردم که ندانسته ایم بدانیم - ن .
- ۸ - اندر - م - ک - د - و - و امثال این اندر - آ .
- ۹ - تصدیق کردن آنکه بدانیم که - ن .
- ۱۰ - بود - کب
- ۱۱ - بی : که - د .
- ۱۲ - مصور است - آ - ه - ط .
- ۱۳ - بی : و دانسته - کب ، - و دانسته باشیم - ن .
- ۱۴ - بی : نیز - د .

آغاز علم منطق و پدید کردن آنچه مفرد خوانند

از لفظها و معنیها

دانستن لفظ مفرد و مرکب.^۱ باید که دانسته آید^۲ که لفظ دو گونه بود.

یکی را مفرد خوانند^۳، چنان که گوئی: زید، و محمد^۴؛ و چنان که گوئی مردم، و دانا.

و یکی را^۵ مرکب و مؤلف خوانند^۶ چنان که گوئی: مردم دانا است. یا گوئی مردم دانا^۷.

و تا حال لفظها مفرد دانسته نیاید، حال لفظها مرکب دانسته نیاید.

پدید کردن لفظ کلی و جزوی

هر لفظی^۸ مفرد یا کلی بود، یا جزوی.

۱- و لفظ دانستن الخ - ک - م - و دانستن لفظ الح - خ - ک - ل - ن - بی: دانستن

لفظ مفرد و مرکب - خ - ه - خ ل - بجای: دانستن الخ «و» - د.

۲ - شود - ن.

۳ - در «کب» و «خ ل» علاوه دارد: «و آن آنست که بعضی از اجزاء لفظ بر بعضی از اجزاء معنی دلالت نکند».

۴ - و عمرو - ن.

۵ - بی: را - ق - ک - م - ل.

۶ - در نسخه های: «کب - خ - ه - خ ل» علاوه دارد: «و آن آنست که بعضی از اجزای لفظ بر بعضی از اجزای معنی دلالت کند».

۷ - بی: یا گوئی مردم دانا - کب.

۸ - لفظ - ن - د.

گونه بود .

و علم منطق علم ترازوست ، و علمهائ^۱ دیگر علم سود - و زیان است .

و رستگاری مردم بیاکی جان است ، و پاکی جان بصورت بستن

هستیهاست اندر^۲ وی ، و بدور بودن از آلائش طبیعت ، و راه بدین هردو

بدانش است^۳ ، و هردانشی^۴ که بترازو سخته نبود - یقین نبود^۵ ، پس

بحقیقت دانش نبود ، پس چاره نیست^۶ از آموختن علم منطق .

و این علمهائ^۷ پیشینگانرا خاصیت آنست - که : آموزنده وی باؤل

کارنداند - که فایده چیست - اندر آنچه همی^۸ آموزد ، پس باخریبیکبار^۹

بداند ، - و بفایده آن اندر رسد - و بغرض وی^{۱۰} .

بس بابد - که خواننده این کتاب را^{۱۱} ، دل تنگ نشود - بشنیدن چیزهای

که زود فایده را^{۱۲} ننماید .

۱ - علم - کب .

۲ - در - ن .

۳ - است بدانش - ط - ه - آ .

۴ - دانش - ه - ط - آ .

۵ - سخته بشود الح - ه - ، سنجیده بشود الخ - خ - ه - د - کب ، - سنجیده نبود یقین

بود - ح ل - ، سخته بود یعنی بود - ل - ، سنجیده بود - آ .

۶ - بود - ه - ط .

۷ - چه فایده است در آنچه می - ن .

۸ - بی کار - ط .

۹ - بفایده وی رسد - ن .

۱۰ - بی : را - کب .

۱۱ - فایده آن - ن .

پدید کردن لفظ کلی و جزوی

زید، که معنی زید جز زید را نبود. پس اگر چیزی^۱ دیگر را زید خوانی،
بمعنی دیگر خوانی؛ نه بهمان معنی.

و اهل علم را مشغولی نیست بحال الفاظ - جزوی - و معنیها جزوی،
بلکه شغل ایشان بمعنیها کلی است. و شك نیست که هر کلی را جزویها
اندر زیر بود.

باز نمودن کلی ذاتی و عرضی

کلی مر^۲ جروهاء خویش را، یا ذاتی بود - یا عرضی.

و^۳ ذاتی آن بود - که: چون معنی وی بدانی، و معنی جزوی - وی
بدانی^۴، سه حال بدانی هر آینه:

یکی آن که بدانی که آن جزوی را آن معنی هست، چنان که چون
بدانی - که حیوان چه بود، و مردم چه بود، و شمارچه بود، و چهارچه بود^۵،
نتوانی که ندانی که^۶ مردم حیوانست. و هم چنان نتوانی که ندانی که چهار

۱ - بی، ی، ه - ط - کب - آ.

۲ - و - د.

۳ - بی، و - ه - ط - و معنی - کب.

۴ - بی، و معنی جزوی وی بدانی - آ - ه - ط.

۵ - بی، و چهارچه بود - ه - ط - ل - کب، و مردم چه بود و شمارچه بود و مردم چه
بود الخ - ق.

۶ - بی، که - ل.

و **اِکلی** - آن بود که بیک معنی بر چیز های بسیار - شاید که افتد - برابر^۲، چنان که گوئی^۳ : مردم ، که مردم بیک معنی بر^۴ زید افتد ، و بر عمرو ، و بر بکر . و اگر چنان بود - که بیک چیز افتاده بود ، تو^۶ توهم توانی کردن^۷ - که او را بر چیز هاء بسیار افکنی ، - که بوهم^۸ توانی از آن معنی چیز هاء بسبار اندیشیدن^۹ . چنان که توانی اندیشیدن افتاب هاء بسیار ، و ماهتاب های^{۱۰} بسیار .

و **جزوی** - آن بود که بیک معنی نشاید - که جز یک چیز را بود^{۱۱} و نتوانی همان^{۱۲} معنی و را^{۱۳} بر چیزی^{۱۴} دیگر افکندن چنان که گوئی :

۱ - بی : و - ه - ط - آ .

۲ - بی : برابر - ن - ، بی : که - آ - ه - ط .

۳ - گوئی که - آ .

۴ - در - ه - ط .

۵ - افند بر عمرو و - د - ، افند و بر بکرو - آ - ، افند و بر عمرو و بر بکر که - ط .

۶ - بود و - م - ک - بی : تو - د - ، باشد نو - ن .

۷ - کرد - کب .

۸ - افکنی که بوهم - ه - ط - ن - ، افکنی چنانکه - خ ل - کب - ، بی : « و نو بوهم »

تا « افکنی که » - ط - ه - ، بجای : « وائی کردن » یا « بوهم وائی » : دانی - آ - ،

بجای « افکنی که » « وائی افکند » - کب .

۹ - اندیشید - ط - ، اندیشند - آ .

۱۰ - ماههای - کب - ح ل - د .

۱۱ - بی : را - ط - ، چیز را افند - کب .

۱۲ - که بهمان - د .

۱۳ - وی را - ط - ه - کب - آ - ، معنی را - ن - م - ک .

۱۴ - بی : ی - ه - ط - کب - آ .

و^۱سوم - آن که : بدانی که هیچ چیز آن^۲ جزوی را آن معنی نداده

بود، بلکه او را آن^۳ از خود بود. چنان که بدرست بدانی که هیچ چیز مردم را حیوان نکرد^۴، و چهار را شمار نکرد، و الا اگر آن چیز نبود^۵، مردم بودی نا^۶ حیوان، و هم چنان چهار بودی نا^۷ شمار، و این محال بود.

و معنی گفتار ما که چیزی^۷ را چنین کرد، آن بود - که : آن

چیز بخودی خود چنین نبود، ولیکن از بیرون او را چیزی^۸ چنین کرد، و اگر نشاید - که چیز^۹ خود جز چنین بود^{۱۰}، پس چیزی او را چنین نکرده بود^{۱۱}.

آری آن چیز که مردم را بکرد، حیوان را بکرد؛ ولیکن مردم را

۱ - بی : و - ه - ط - کب - ن .

۲ - بی : آن - ن - ، - حیز مرآن - کب - د .

۳ - بی : آن - آ - ه - ط - ، - آن معنی - ن .

۴ - نکرده - ن .

۵ - بی : و - د - ، - نکرده و اگر روا بودی که مردم را حیوان نه از خود بودی و همچنین چهار را شمار نه از خود بودی روا بودی که - ن .

۶ - نه - م - ک - کب - ن .

۷ - بی : چیزی - ط - ه - آ - ، - این گفتار ما که - ن - ، - گفتار چیزی - د .

۸ - چیزی دیگر او را - د - ، - او را چیزی دیگر - ن .

۹ - چیزی - م - ک - ن - کب - ، - حز - د .

۱۰ - نبود - د .

۱۱ - باشد - ن .

شمارست . ولیکن اگر^۱ بدل حیوان^۲ - و شمار ، موجود نهی^۳ ، - یاسپید^۴ نهی ، توانی کردن - که^۵ ندانی^۵ که مردم هست ، یا چهار هست ، یا مردم سپید^۶ است یا نیست .

و دیگر^۷ آنکه بدانی که نخست آن معنی که ذاتی است^۸ باید - ده

بود^۹ تا آن معنی آن چیز^{۱۰} جزوی را بود . چنان که باید که^{۱۱} نخست چیز^{۱۲}

حیوان بود - تا آنگاه او^{۱۳} مردم بود ، و باید که نخست شمار بود - تا آنگاه او^{۱۴} چهار بود ، و^{۱۵} باید که مردم بود - تا آنگاه او زید بود .

۱ - بی : اگر - ن .

۲ - حیوانی - آ .

۳ - سپیدی - م - ک ، - سیه - د - ع - س .

۴ - بی : که - ل ، - بی : کردن - ن ، - فهم کردن که - آ .

۵ - بدانی - د - ن .

۶ - سیه - د .

۷ - دوم - ن .

۸ - بود - کب .

۹ - که چیزی بود - ط ، - که باشد - ن .

۱۰ - آنچه - د ، - آن چه چیز - آ ، - بی : آن - ه ، - بی : معنی آن - ط ، - بی :

چیز - ن .

۱۱ - بی : که - ق - ل .

۱۲ - چیزی - ک - ن .

۱۳ - آن - ن .

۱۴ - بی : او - ن ، - بی : « مردم بود » تا « آنگاه او » - م - ک .

۱۵ - بی : و - ک - م .

باز نمودن کلی ذاتی و عرضی

دو قایمه - که سیستر^۱ تفسیر این دانسته شود، و چنان که از مردم خندنا کی^۲ بطبع، ولیکن ایشان صفت‌هایی اند^۳ - که سپس^۴ حقیقت چیز بوند.

و باید که این را^۵ نیز بگوئیم: مر^۶ مردم را دو صفت است: یکی

بدیگر^۷ نزدیک، یکی ذاتی، و دوم عرضی^۸. چنان که ناطق، و تفسیروی آن بود - که ورا جان سخن گویا^۹ بود، - آن جان که: سخن گفتن - و تمیز - و خاصه‌اء مردمی^{۱۰}، ازو آید.

و دیگر^{۱۱} ضاحک و تفسیر وی آنست که اندر طبع وی چنانست که چون چیزی شگفت غریب^{۱۲} بیند یا شنود، ورا شگفت آید.

۱ - پیشتر - آ .

۲ - مردم مرخنده - د ، - قائمه بودن بر ندوان داشت و پس ازین داسان تفسیر قائمه دانسه شود و همچنین خنده - ن .

۳ - بوب - ل .

۴ - پس - ه ، - پس از - ط ، - پیش - آ .

۵ - این را بشرح - بز - د ، - این را بز بشرح - خ م - ک ، - بطبع نیز نتوان داشت لیکن امثال این معانی صفات اند پس از تمامی حقیقت اشیا ایشانرا بود و باید که این بشرح - ن .

۶ - بگوئیم و - د - کب ، - بگوئیم بدانکه - ن .

۷ - بدیگری - ل - ن .

۸ - عرضی، ذاتی - ه - ط ، - اما ذاتی - د - آ - ط .

۹ - گویان - م - ک - کب .

۱۰ - بی، و - ق ، - و خاصیت‌ها الخ - م - ک - د ، - و خاصیت‌ها مردم - کب ، - و خاصیت‌های مردمان - آ .

۱۱ - دیگر عرضی چنانکه - د .

۱۲ - بی، غریب - م - ک - کب - آ .

حیوان نکرد، - که : مردم خود حیوانست . و چهار خود شمارست . و سیاهی خود گونه است^۱ . و این نه چنان است که^۲ سپیدی مردم را ، کی^۳ چیزی بود که مردم را سپید کند - اندر طبع وی ، و بیرون از طبع وی ؛ و نه چنانست^۴ که هستی مر^۵ مردم را ، کی چیزی باید که مردم را هستی دهد .

پس هر معنی^۶ که این سه حکم و را بود^۷ ، وی ذاتی بود . و هر چه ازین حکمها بك حکم و را نبود وی^۸ عرضی بود .

و عرضی^۹ بود که نشاید که هر گز^{۱۰} برخیزد از چیز ، و نه نیز بوهم ؛ چنان که از هزار جفتی^{۱۱} و چنان که از مثلث بودن سه زاویهٔ او هم چند^{۱۲}

۱ - بی : است - د .

۲ - بی : که - ن ، - - چنین است که - ه - ط - کب - آ .

۳ - بی : که - د - آ ، - - زیرا که - ن .

۴ - و همچنین نه - الخ - ن ، - - و نه چنان هست - ق .

۵ - بی : مر - آ - ك - ن .

۶ - معنی - د - آ - ن .

۷ - بودی - د ، - - او را این سه حکم باشد - ن .

۸ - بی : وی - ه - ط - آ ، - - او را یکی ازین حکمها نباشد - ن .

۹ - عرض - آ .

۱۰ - که هر گز که - ه - ط ، - - که هر که - د .

۱۱ - هزار جفت - ن ، - - چهار جفتی - کب - ط .

۱۲ - بی : او - د ، - - سه زاویه و الخ - ه ، - - سه زاویه ازوی الخ - کب ، - - سه زاویه

و همچنین - ط ، - - سه زاویه و هم جند - آ ، - - سه زاویهٔ او همچون الخ - ن .

باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض^۱

الفاظ گلی - همه پنج اند^۲ : سه ذاتی - و دوعرضی^۳.

و ذاتی - دو گونه باشد نخست .

یکی آن بود - که چون پیرسی از چیزها^۴ که چه اند؟ که بدان

پرسش حقیقت معنی ایشان خواهی ، جواب بدان لفظ ذاتی دهند ، چنان

که چون پیرسی^۵ که مردم - و گاو - واسب^۶ ، چه اند؟ جواب دهند : که

حیوان اند. و چون پیرسی که^۷ : سیاهی - و سپیدی - و سرخی^۸ چه اند؟

جواب دهند - که : گونه اند^۹ . و چون پیرسی^{۱۰} - که ده - و پنج - و سه ،

چه بود؟ جواب دهند که : شمارند. و همچنین چون پرسند - که^{۱۱} : زید -

و عمرو^{۱۲} - و خالد ، چه بوند^{۱۳}؟ جواب دهند - که : مردم اند .

۱ - عرض عام - ط - کب - خ ه .

۲ - است - آ .

۳ - عرض - آ .

۴ - پیرسی که الخ - آ ، - پیرسی که از چیزهائی - د .

۵ - بی ؛ چون - کب ، - که چنانکه چون پیرسی - د .

۶ - بجای « و گاو » « دوگوسفند » - کب ، - و گاو واسب و استر - ط .

۷ - پیرسی که م - ط - ه - ل - کب - د ، - بی ، « مردم و گاو » تا « پیرسی که » - آ .

۸ - بی ؛ و سرخی - د - س - ع .

۹ - بی ؛ اند - د .

۱۰ - پیرسی - م - ل - ه - ط - کب - د .

۱۱ - پرسند که - م - ط - ه - د ، - پیرسی که - کب ، - پرسند - ل .

۱۲ - عمر - ق - د .

۱۳ - اند - ه - ط - آ .

و^۱ اگر باز دارنده نبود از طبع - یا از خوی، شاید که بخندد؛ و بیشتر ازین دو وصف^۲ باید - که بیود^۳ نخست، تا مردم بیود. پس^۴ چون این جان^۵ با تن جفت شود، و مردم مردم شود^۶، آنگاه خندناکی و شکفت داری آید. پس سپسین^۷ وصف آنگاه همی آید - که مردم مردم شود، و ازین قبل را توانی گفتن که نخست باید که مردم را^۸ جان مردمی بود - تا مردم شود، و تا خندان باشد^۹ بطبع. و نتوانی گفتن که نخست باید که خندان باشد^۹ بطبع - تا او را جان مردمی باشد، و مردم شود. پس وصف پیشین ذاتی است بحقیقت. و وصف دوم هرچند که هرگز^{۱۰} از مردم برنخیزد ذاتی نیست، که عرضی^{۱۱} است.

و اما آن که گوئی زبد نشسته است - یا خفته است، یا پیرست - یا

جوانست، شگ نیست - که عرضی است؛ هرچند که^{۱۲} : یکی زود تر برگردد، و یکی دیرتر^{۱۳} بماند.

۱ - بی : و - ه - ط .

۲ - بی : از - ط - ازین دو صفت - ل - د .

۳ - که حان بیود - خ - م - د - که بود - ه - ط .

۴ - بی : پس - ل .

۵ - حال - ل - کب .

۶ - بی : مردم مردم شود - ک - م .

۷ - پسین - ط - ه - آ - سپس این - د - س .

۸ - بی : را - ه - ط .

۹ - شود - ه - ط .

۱۰ - بی : هرگز - ه - ط - کب - خ ل - که گز - ل .

۱۱ - عرض - آ .

۱۲ - بی : که - ه - ط .

۱۳ - دیگر بر - آ .

باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

و هر چه کلی ذاتی بود. و ^۱ جواب ای شیء بود^۲، آنرا **فصل** خوانند.

و اما آن کلی ذاتی^۳ که اندر^۴ جواب ماهو بود، از وی عامتر بود.

و خاص^۵ تر^۶، چنان که: جسم عامترست از حیوان، و خاصتر است^۷ از

گوهر؛ و حیوان که^۸ عام تر است از مردم، و خاصتر است^۹ از جسم، و هم

چنین شمار خاصتر است - از چندی - و عامتر است از جفت، مثلاً؛ و^{۱۰}

جفت خاصتر است از شمار، و عام تر است از چهار. و چهار خاصتر است از

جفت، و عامتر است^{۱۱} از این چهار - و^{۱۲} آن چهار. پس هر چه کلی عامتر

بود، جنس خاصتر بود. و هر چه کلی خاصتر بود، نوع عامتر بود. و

چیزی بود که هم جنس بود، و هم نوع^{۱۳}.

۱ - ذاتی که اندر - ه - ط - ذات که اندر - آ - رسد پس هر ذاتی که در جواب بن.

۲ - بی؛ بود - کب - مذکور شود - ن.

۳ - و اما آن ذاتی که - ن.

۴ - خاصتر بود - ه - ط - کب.

۵ - عامتر بود از حیوان و خاصتر بود - کب - و اما آن ذاتی که - جواب ماهو بود بعضی

وی عامتر از بعضی است و بعضی خاصتر از بعضی مثلاً جسم عامتر است از حیوان و خاصتر - ن.

۶ - بی؛ که - ن.

۷ - بی؛ است - د.

۸ - بی؛ و - آ - ط - بی؛ مثلاً - ن.

۹ - خاصتر از شمار و عامتر - ن.

۱۰ - و از - ه - ط - آ.

۱۱ - بی؛ « و چیزی بود » تا « و هم نوع » - ق - ل - ط - آ.

پس حیوان - و گونه - و شمار - و مردم ، اندر جواب چه چیزی^۱ این چیزها افتد^۲ . و بتازی این^۳ را جواب ماهو خوانند .
و یکی آن بود - که چون از کدامی هریکی پرسى^۴ ، اندر خودیش
جواب آن بود ؛ چنان که پرسى^۵ - که مردم کدام^۶ حیوان است ؟ گویند^۷
که ناطق . پس ناطق^۸ جواب کدامی مردم بود . و بتازی^۹ جواب ای
شی^{۱۰} گویند . و چنان که پرسند - که :^{۱۰} چهار کدام شمارست ؟ گویند
آن که بدوبار^{۱۱} نیمه کردن بیکى رسد .

۱ - بی ؛ ح - م - ک - - - - - چیزى از - ط - - - - - چه حى - کب ،

۲ - افتند - ه .

۳ - بی ؛ ابن - ق .

۴ - هریک الح - خ م - - - - - هریکی پرسى - د .

۵ - اندر ذات خویش - خ ل - ط - - - - - اندر خود پس (ط : یش) الخ - ه - - - - - اندر ذات خود پس الح - خ ه - د - - - - - اندر ذات خودیش الح کب بی ؛ « اندر خودیش » نا « که پرسى » م - ک - ل .

۶ - بی ؛ گویند - ک - - - - - بی ؛ که - ه - ط - آ .

۷ - از قول مصنف « بکی ذاتی و دوم عرضی » تا اینجا یک برگ از نسخه ن افتاده است .

۸ - بی ؛ ناطق - آ - ط - - - - - بی ؛ پس ناطق - م ک - - - کب .

۹ - بتازی این ذاتی را - ن .

۱۰ - بی ؛ که - ل - - - - - و همچنین زمانی که پرسى - ن .

۱۱ - بی ؛ آنکه - آ - - - - - آنکه بدوباره - ل - - - - - آنکه بدوبار باره - ق - - - - - آن شماری که بدوبار - ن .

باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

بحالهای بیرونی . چنان که - یکی^۱ سیاهی زاغ بود، و یکی سیاهی^۲ مداد؛ و زاغ و مداد چیزها^۳ اند بیرون از طبع سیاهی، و بودن سیاهی اندر زاغ حالیست مر سیاهی را^۴؛ - نه ذاتی، هر چند که اکنون جدا نتواند شدن^۵ از زاغ. ولیکن بوهم شایستی^۶، - که همین سیاهی بعینه^۷ اندر زاغ نبودی - که اندر چیزی دیگر بودی .

و بجمله^۸ جزو بها که^۹ زیر یک نوع بودند، یک^{۱۰} از دیگر جدائی بچیزی^{۱۱} عرضی دارند؛ چنان که زید از عمرو جدائی بدان دارد، که زید درازتر^{۱۲} - و سپیدتر بود، مثلاً؛ و پیرتر^{۱۳} - و پسر کسی دیگر بود^{۱۴}،

۱ - يك - د .

۲ - بی، سیاهی - کب، - يك سیاهی - د .

۳ - چیزهایی - د - ل .

۴ - بی، را - م - ك، - مرزاغ را - د .

۵ - جدائی نتوانند شدند - آ .

۶ - ستایش - ط، - ستایش که - آ .

۷ - سیاهی زاغ الخ - ل - کب، - سیاهی بنیر - ط - آ .

۸ - جمله - آ - ط، - فی الجملة - ن .

۹ - که اندر - کب - د .

۱۰ - یکی - آ - ه - ط - کب .

۱۱ - چیزی - د .

۱۲ - درازتر - ط .

۱۳ - پیرتر - م - ك - کب - ط، - برتر - د - س .

۱۴ - بی، بود - کب .

و چیزی بود - که^۱ جنس بود - و بس؛ و زیر چیزی^۲ نوع نبود^۳،

چنان که اندر این مثالها: گوهر - و چندی .

و چیزی بود که نوع بود^۴ - و بس؛ - و جنس هیچ نوع نبود، زیرا که

زیر وی کلی ذاتی اندر^۵ جواب ماهو نبود^۶ . بلکه زیر وی جزویات بودند

و بس، چنان که مردم . و چنان که چهار، و چنان که سیاهی^۷ - که سیاهی^۷

از سیاهی دیگر آن جدائی ندارد بطبع - که گونه از گونه . - زیرا که

گونه از گونه^۸ آن جدائی دارد، که سیاهی از سفیدی . و بفصل^۹ ذاتی

مخالفت دارد^{۱۰} .

و اما سیاهی از^{۱۱} سیاهی جدائی ندارد - بگوهر - و فصل، ولی - کن

۱ - بی : که - ه .

۲ - چیز بنوع - ل - حیزی بنوع - م - ک .

۳ - ار بن - ط .

۴ - پس هر کلی که خاصر از کلی دیگر باشد نوع او باشد و کلی باشد که جنس باشد

و بس و خاصر و نوع هیچ کلی دیگر نباشد چون گوهر و چند در مثال مذکور و کلی^۵

باشد که نوع باشد - ن .

۵ - آیند - ک - آیند « ظ : آینده » اندر - م - کب - در - ن .

۶ - بود - د .

۷ - بی : سیاهی - ل - کب - د - آ - س - ع - جزویات بود چون مردم و چهار و

سیاهی زیرا که سیاهی - ن .

۸ - ار گونه دیگر زیرا الخ - ن - بی : زیرا که گونه از گونه - کب .

۹ - فصل - آ .

۱۰ - (سفیدی) و خلاف میانه سیاهی از سفیدی بفصل ذاتی است - ن .

۱۱ - آن سیاهی از - ط - از سیاهی - آ .

باز نمودن جنس ونوع و فصل و خاصه و عرض

و این را ^۱ عرض عام خوانند ^۲.

پس هر لفظی ^۳ کلی: یا جنس بود، چون حیوان. یا نوع بود ^۴، چون:

مردم - از حیوان - - یا فصل بود، چون ناطق: یا خاصه بود ^۵، چون ضاحك.

- یا عرض عام بود، چنان که جنبنده - و سپید - و سیاه ^۶.

پیدا کردن حال حد و رسم

غرض اندر ^۷ حد شناختن حقیقت ذات چیز است، وجدائی خود بتبع ^۸

آید.

و غرض اندر رسم ^۹ نشان دادن است بچیز ^{۱۰}، - هر چند - که ذات وی

بحقیقت شناخته نیاید. و خود نشان ^{۱۱} دادن، جدا کردن را بود. پس

۱ - بی: را - ل - بی: و این را - ك - و او را - د.

۲ - گویند - كب.

۳ - لفظ - كب - د.

۴ - یا نوع نوع - آ.

۵ - بی: بود - د.

۶ - بود چون الخ - كب، - بود چنانکه چندن الخ - د - ه، - بجای « سپید و

سیاه » « سپیدی و سیاهی » - ه، - چنانکه خنده و سپیدی و سیاهی - آ.

۷ - از - ل - ن.

۸ - مع آید - آ.

۹ - عرض اندر اسم - ق.

۱۰ - بچیزی - ل.

۱۱ - نشانی - ه - ط.

و از شهری دیگر^۱ و این همه وصفه^۲ عرضی اند.

پس پیدا شد که^۳ چگونه بود نوعی که جنس نشود، و این را نوع

انواع خوانند، یعنی نوع همه نوعها - که زبر^۴ وی اند. پس پدید آمد که:

کلی ذاتی: یا جنس بود، یا نوع بود^۵، یا فصل.

و اما کلی عرضی

یا تنها مریك کلی^۶ را بود، چنان که خندنا کی مردم را. و این را

خاصه^۷ - خوانند.

یا کلیها بیش از یکی را بود، چنان که جنبنده^۸ هم مردم را^۹ - و هم

چیزی^{۱۰} دیگر را. و چون سیاهی - هم^{۱۱} زاغ را - و هم چیزی^{۱۰} دیگر را

۱ - اندر شهری الح م - ك - ل - ، - از شهر دیگر - كب - آ - ، - از شهری دیگر -

ط - ، - اندر شهر دیگر بود - ه .

۲ - مصها - آ .

۳ - آنکه - آ .

۴ - بی : که - ق - ، - که زیر - د .

۵ - بی : بود - كب .

۶ - هر يك الح - د - ل - ، - مریکی - م - ك .

۷ - حواس - آ .

۸ - جنبیدن - د - ، - خنده - آ .

۹ - مردم را بود - م - ك - ط .

۱۰ - چیز - ل - كب .

۱۱ - بی : هم - ل - ه - ، - هم نوع - م - ك - كب - ط .

هیچ فائده نبود .

۱ و اما آن^۲ چهار معنی خطا ، که ازین معنی^۲ شکافند :

یکی آنست - که : چیز^۴ را هم بخود شناسانند^۵ ، چنان که اندر

زمان ، گویند - که : زمان^۶ مدت جنبش است ؛ و مدت - و زمان يك

چیز بود . و آنکس را که حدّ زمان مشکل بود ، هم او را حدّ مدت مشکل

بود ؛ و پرسیدن وی - که زمان چیست ؟ پرسیدن وی^{۱۱} بود ، که مدت

چیست ؟

و دیگر آنست که چیزی را بچیزی شناسانند - که^{۱۲} : آن چیز هم

چون وی بود ، پیوشیدگی - و پیدائی ؛ چنان که : گویند - که^{۱۳} : سیاهی

آن گونه است - که^{۱۴} ضدّ سپیدی^{۱۵} است . و این اولیتر نیست - از

۱ - بی ؛ و - آ - ه - ط - ، بی ؛ والا هیچ فایده نبود - ن - ، والا هیچ فایده نبود

اندر تعریف تو مرآة او - (بی ؛ و - خ ه) - د - خ ه .

۲ - از - ك - آ .

۳ - بی از - ه - ط - ، که این - آ .

۴ - که چیزی - م - ك - ، که هم چیزی - ل ؛

۵ - شناساند - آ .

۶ - بی زمان - م - ك .

۱۱ - بی ؛ وی - د .

۱۲ - چیز را - الخ - ل - ، چیزی را بچیزی شناسند - م - ك - ، چیزی را بچیزی شناسند

که - خ ك - ، چیزی بر آن چیزی شناساند که - آ .

۱۳ - بی ؛ که - ل .

۱۴ - است و - م - ك .

۱۵ - سپید - آ .

حد^۱ از وصفه‌های ذاتی چیز^۲ بود.

و حد کردن آن بود - که نزدیک ترین جنس چیز بگیری^۳، چنان که حیوان مردم را؛ و آنگاه فصل ذاتی وی بیاری، چنان که ناطق. پس گوئی مردم حیوان ناطق است. پس این حد مردم بود. و هم چنان که گوئی^۴ چهار شماری است که بدو بار نیمه کردن، بیکی رسد.

واما رسم - چنان بود، که گوئی: مردم حیوانیست: خندان، گریان،^۵ پهن ناخن. یا چهار شماری است - که از ضرب وی اندر خویشتن شانزده آید؛ یا شماری است - که از ضرب دو اندر خویشتن هشت^۶ آید.

و باید که اندر حد - و رسم چهار گونه خطا نیوفتد^۷، که هر چهار. اندر

یک معنی افتد.

اما آن معنی آنست^۸ - که باید که: هر چیزی که^۹ ناشناخته بود، و

خواهی که شناخته کنی،^{۱۰} به چیزی کنی - که از وی شناخته تر بود. والا

۱ - جدا - ق.

۲ - چیزی - ل.

۳ - چیزی الخ - م - ک - ط - ه - ن -، چیزی بکرد - آ.

۴ - بی: که - آ - ه -، گوئی که - ل.

۵ - گویان - ق -، و گریان و - د.

۶ - بی: هشت - د -، هشت - م - ک - ط.

۷ - نیفتد - د - م - ک.

۸ - آن بود - کب - خ ه.

۹ - بی: هر - ط - ه - آ -، بی: که - ل -، هر چیزی را که - خ ل - کب.

۱۰ - بی: و - آ -، خواهی که بشناسیش شناختگی - د -، خواهی که شناخته شود شناختن او - ن.

پیدا کردن حال حد و رسم

روز را بشناسد، الاً بافتاب. زیرا که بحقیقت روز آن زمان بود. که آفتاب اندر وی بر آمده بود. پس چون^۱ آفتاب مشکل بود، روز مشکل بود، بلکه مشکل تر بود^۲.

این چهار شرط سخت مهم^۳ است اندر حدّ. و رسم کردن، تا غلط نیوفتد^۴.

پدید کردن معنی نام و کنش و حرف^۵

هر لفظی^۶ مفرد: یا نام بود، یا کنش، یا حرف؛ و بتازی نام را اسم خوانند. و مر^۷ کنش را نحو یان فعل خوانند. و منطق یان کلمه خوانند^۸. و اسم. و کلمه هر دو^۹ را معنی تمام بود، چنان که. اگر کسی پرسد که کرا دیدی؟ گوئی: زید را، جواب تمام بود. و اگر کسی پرسد^{۱۰} که. زید چه کرد؟ گوئی: برفت، جواب تمام بود.

و اما حرف را معنی تمام نبود، چنان که اگر گوید: زید که جاست؟

۱ - پس هنوز آفتاب مشکلست و چون - د.

۲ - بی: بود - کب.

۳ - بهتر - ط - ه - آ.

۴ - نیفتد - م - ک - کب - ط - ه - د - آ.

۵ - پدید معنی و نام کنش و حروف - آ -، پیدا کردن معنی اسم و فعل و حرف - ن.

۶ - لفظ - کب.

۷ - بی: مر - خ - ل - کب - ه -، گویند - ط.

۸ - بی: خوانند - خ - ه -، بی: « و مر کنش » تا « کلمه خوانند » - ه - آ -، بجای همین جمله: « و کنش را کلمه و حرف را اداة خوانند » - ط.

۹ - بی: هر دو - کب.

۱۰ - بی: و - آ - جواب بود و اگر پرسد - م - ک.

۱۱ - بی: و - د.

آن^۱ که گویند: که^۲ سپیدی آن گونه است - که ضدّ سیاهی است؛ که سیاهی^۳ - و سپیدی بیک جایگاه اند، اندر پوشیدگی^۴ و پیدائی .
و^۵ سیّوم آنست - که چیزی را بچیزی از وی^۶ پوشیده تر شناسانند، چنان که گویند اندر حدّ آتش - که: وی آن جسم است^۷ - که بنفس ماند، و نفس بسیار پوشیده تر است از آتش .
و چهارم آنست - که چیزی را بشناسند^۸ بآن چیز که^۹ بوی شناخته شود^{۱۰}، چنان که گویند^{۱۱}: اندر حدّ آفتاب، که آفتاب^{۱۲} آن ستاره است^{۱۳} که بر روزبر آید. پس^{۱۴} آفتاب را بروز شناسانند؛ و شاید که کسی

۱ - از این - ط - ، ار این آن - ه - آ .

۲ - بی : که - ل - کب .

۳ - سیاهی - آ .

۴ - پوشیدگی - ق .

۵ - بی : و - ک - کب .

۶ - بچیز الح - آ - ، بچیزی ارو - د .

۷ - آن جسمیست - ط - ، آن جسمیت - ه - ، از جسمیست - آ .

۸ - بشاسانند - م - ه - ط - ، بشاسند - آ - ، بشناسانند - د .

۹ - چیزی که - م - ، چیزی که حز - د .

۱۰ - نشود - د .

۱۱ - گویند که - آ .

۱۲ - بی : آفتاب - د - ، بی : که آفتاب - ک .

۱۳ - ستاره ایست - م - ک - ل .

۱۴ - پس چون - آ - ه - ط .

دید کردن معنی نام و کنش و حرف

اگر کسی پرسد^۱ که دی - و پار - و پارینه نامست ، یا کلمه ؟

جواب : آن بود - که نامست .

پس اگر گوید : که^۲ این هر سه دلیل است بر زمان ، و^۳ باید که کلمه بود .

گوئیم که نه هر چه دلیل بود بر زمان ، کلمه بود ؛ که نخست باید - که دلیل بود بر معنی ، و^۴ آنگاه دلیل بود بر زمان آن معنی . چنان که کوئی بزد ، دلیل کنی^۵ بر زدن - و آنگاه بر زمان^۶ آن زدن . و^۷ گفتار ما که دی نفس معنیش زمانست^۸ ، نه چنانست - که دلیل بود - بر معنی ، و^۹ آنگاه دلیل بود بر زمانش .

این مقدار که گفته آمد^{۱۰} اندر لفظهای مفرد پسندیده^{۱۱} بود . اکنون اندر لفظهای مرکب سخن باید گفتن^{۱۲} .

۱ - اگر پرسند - کب .

۲ - بی ؛ که - ه - ط - ؛ گویند که - ق .

۳ - بی ؛ و - کب .

۴ - بی ؛ و - ه - ؛ اولاً - ن .

۵ - دلیل بود - کب - د - ؛ سخن تو سخت دایل باشد - ن .

۶ - بی ؛ « آن معنی » تا « بر زمان » - آ .

۷ - بر زمان زدن هر چند - زمان مقدمست بر زدن باین معنی که زدن حاصل نشود بی زمان و مکان و - ن .

۸ - نسخه ؛ « م » - و « ک » - علاوه دارد ؛ « و گفتار ما پارینه - نفس معنیش زمانست » .

۹ - بی ؛ و - ط .

۱۰ - اند - ل .

۱۱ - مفسر الخ - آ - مفسر الخ - ط - ؛ مفرد بسنده - ه - ط - ؛ مفرد پسندیده - کب

مفرد کافی است - ن .

۱۲ - باید گفت - ه - ط - آ ، ن .

گوئی: ب، یا گوئی بر، یا گوئی اندر هیچ جواب نبود؛ تا نگوئی^۱:
بخانه، یا اندر مسجد، یا بر بام. لیکن:

فرق میان: اسم - و کلمه آنست - که:

اسم - دلیل بود بر معنی، و دلیل نبود بر کئی^۲ آن معنی؛ چنان که
گوئی^۳ مردم، و درستی^۴.

و اما کلمه دلیل بود بر معنی و کئی^۵ آن معنی، چنان که گوئی: بزد^۶،
که دلیل بود بر زدن^۷، و بر آن که اندر^۸ زمان گذشته بود. و هم چنان
چون گوئی بزند، و^۹ همیشه دلیل بود بر کسی - که آن معنی او را بود،
چون: زنده، یا خزنده^{۱۰}. و لیکن آنکس - یا آن چیز معین نبود، - که
دانی که^{۱۱} کدامست.

۱ - بگوئی - ل.

۲ - کس - آ.

۳ - بی: گوئی - د.

۴ - روشنی - کب - س - خ ل -، - رشتی - ط -، - درشتی - آ -، - دوستی - ع.

۵ - بی: بر معنی - ک -، - بر معنی و بر الخ - م - ط - ل - کب -، - بر معنی و بر کهی - آ.

۶ - زد - کب.

۷ - بزدن - د.

۸ - که در - ه - ط - کب - آ.

۹ - بی: و - م - ک - د -، - خود گوئی الخ - ل -، - چون بزند - ط -، - چون بزند و - آ.

۱۰ - و یا الخ - خ ه - د - خورنده - ل -، - خریده - ط.

۱۱ - آن کس بآن چیز الخ - آ -، - آن کئی بآن چیز که دانی - ط -، - آن کس یا

آن چیز یقین نبود که دانی - د -، - آن کس معین نبود و ندانی که کیست - ن.

پیدا کردن قضیه که چه بود

واگر کسی گوید - که هر گاه که^۱ آفتاب بر آید، روز بود، توانی گفتن - که چنین است.

واگر گوید^۲ : هر گاه - که^۳ آفتاب بر آید - ستارگان پیدا بوند^۴، توانی گفتن - که نه چنین است.

واگر گوید : شمار : یا^۵ طاق است - یا جفت^۶، توانی گفتن که^۷ چنین است.

واگر گوید شمار : یا سیاهی بود - یا سپیدی^۸، توانی گفتن که^۹ - نه چنین است.

و^{۱۰} اما اگر کسی گوید : مرا چیزی، یا مسئله^{۱۱}، یا آموز، جواب وی بهیچ گونه^{۱۲} نبود - آن که کوئی^{۱۳} : چنین است، یا نه چنین است.

۱ - گوید هر گاه که - ق، - گوید هر گاه - ل.

۲ - بی : « که هر گاه » تا « واگر گوید » - د - آ.

۳ - بی : که - ل - کب - آ.

۴ - بود - آ - کب، - ستارگان باشند - ن.

۵ - بی : یا - آ.

۶ - جفت است - آ.

۷ - بی : که - ک - کب - آ.

۸ - سپیدی - آ - ن.

۹ - بی : که - کب.

۱۰ - بی : و اما - آ.

۱۱ - بی : چیزی یا - ق، - خبری یا - ع، - که مرا مسئله - ل، - گوید مسئله - ن.

۱۲ - و بهیچ الخ - ق، - وی هیچ الخ - ل، - وی هیچ گوید - آ.

۱۳ - کوئی نه - ق.

پیدا کردن قضیه که چه^۱ بود

ازین^۲ لفظهاء مفرد، گوناگون ترکیب^۳ آید^۴. و از ایشان مارا اکنون^۵ یکی گونه همی باید. و این آن گونه است که آنرا قضیه خوانند، و خبر خوانند، و سخن جازم^۶ خوانند. و این آن بود که چون^۷ بشنوی شاید که گوئی راست است، و شاید - که گوئی^۸: دروغست.

مثال آن^۹ - اگر کسی گوید: مردم را ثواب - و عقابست^{۱۰}، توانی گفتن که چنین است. و اگر گوید^{۱۱} مردم پرنده^{۱۲} است، توانی گفتن - که^{۱۳} نه چنین است^{۱۴}.

۱ - که چگونه - آ.

۲ - این لفظها - آ.

۳ - ترکیب گوناگون - کب.

۴ - آمده - آ.

۵ - کمون - ق.

۶ - حزم - د - کب.

۷ - او را قضیه و خبر و سخن حزم خوانند و این آن مرکب باشد چون - ن.

۸ - گوئی که - کب.

۹ - مثال این - کب، - میان آن - آ مثلا - ن.

۱۰ - گوید که مردم را الح - ل. آ. - گوید مرد را ثواب است الخ - د.

۱۱ - گویند - کب - د.

۱۲ - پرید - آ.

۱۳ - بی: که - کب - گونه - آ.

۱۴ - بی: است - ک.

بود، یا چنان^۱ بود؛ یا گوئی : نیست - که^۲ - یا چنین بود، یا چنان بود^۳ .

پیدا کردن قضیه حملی و ایجاب؛ و سلب و کلیت

و جزویت^۴ و آنچه اندر خور این^۵ بود

خاصیت قضیه حملی^۶ آن بود - که اندر وی حکم کرده باشیم - که

چیزی چیزی^۸ است، یا چیزی چیزی^۹ نیست . چنان که گوئیم : مردم

حیوانست، یا گوئیم مردم حیوان نیست^{۱۰} . آنرا که هست گوئیم،

موجب^{۱۱} خوانند . و آنرا که نیست گوئیم^{۱۲}، سالب خوانند . و آن یاره -

از وی که حکم بروت چنان که اندرین مثال مردم بود، موضوع خوانند؛ -

۱ - یا چنین بود - کب - یا چنان بود و - د .

۲ - آنکه - ن - کی - ق .

۳ - بی ، بود - ط - آ .

۴ - بی ، قضیه - ط - قضیه حمل - و ایجاب - ق .

۵ - بی ، و کلیت و جزویت - د - و کلیه و جزیه - آ - ن .

۶ - در خور الخ - د - اندر حواس - ه - ط - آ .

۷ - بی ، قضیه - ط - قضیه حملیه - د .

۸ - چیز چیز - نسخه .

۹ - که چیزی چیز است یا چیز - آ - که چنین چنین است یا چنین - ط - کرده

باشد در آنکه چیزی است یا چیزی چیزی - ن .

۱۰ - بی ، «چنانکه گوئیم» تا «حیوان نیست» - ن .

۱۱ - موجب - ل .

۱۲ - بی ، گوئیم - کب .

واگر گوید: بامن بمسجد آی. جواب وی، آن نبود^۱ - که چنین است،
و راست گفتی؛ یا نه چنین است، و دروغ گفتی.

پیدا کردن قسمت قضیه

قضیه‌ها^۲ سه قسم اند:

یکی را **حملی** خوانند، چنان - که گوئی: مردم جانورست، یا مردم
نیست جانور^۳.

ویکی را **شرطی متصل** خوانند^۴، چنان: که - گوئی: چون چنین
بود، چنین^۵ بود، و اگر^۶ چنان بود، چنان بود^۷، و نه چون چنین بود^۸
یا چنان بود، چنین - یا چنان بود^۹.

و یکی را **شرطی منفصل**^{۱۰} خوانند، چنان که^{۱۱} گوئی: یا چنین

۱ - بی: وی - آ - وی توانی داد - ن .

۲ - قضیه - کب .

۳ - خوانند چنانکه چنین چنین است یا چنین نیست - ط .

۴ - شرطیه الخ - ه - شرطیه مصله الخ - د، بی: «چنانکه گوئی» تا «متصل
خوانند» - آ .

۵ - چنان - ط .

۶ - چنین نبود اگر - د - چنین بود و آن - ن .

۷ - بی: بود - آ - نبود - ن .

۸ - بی: «و اگر چنان» تا «چنین بود» - ق .

۹ - و نه چون نه چنین بود همچنین بود یا چون بچنان بود بچنان - د - نبود و نیست
که اگر چنین بود چنین بود - ن .

۱۰ - وسوم را الخ - ط - ویکی را شرط بنفصیل - آ - و سیم را شرطیه منفصله - د .

۱۱ - چنانکه که - ل .

پیدا کردن قضیه حملی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت

و آنکس را^۱ که معده اش^۲ را آفتی رسیده باشد^۳. نام کنی^۴؛ پس آنگاه
کوئی^۵ است^۶، همین معنی دارد^۷؛ و باشد - که ازین دوباره^۸، یکی
مفرد بود^۹، و یکی مرگب.

اگر کسی گوید: گفتار ما که^{۱۰} زید نابیناست، یا^{۱۱} نه بخانه است^{۱۲}،
موجب است - یا سالب؟

گوئیم^{۱۳}: موجب است، که نابینا بجمله یکی محمول است، اگر اثبات^{۱۴}
کنیش قضیه موجب بود، و^{۱۵} اگر نفی کنیش، قضیه سالب بود. پس^{۱۶}
چون گفتیم نابیناست، بلفظ: است، اثبات کردیم. پس^{۱۷} قضیه، موجب

۱ - بی، را - م - ک - کب -، آن کسی - ل.

۲ - معده ش - ق

۳ - بی، ب - ق -، رسیده با خوانی - ن.

۴ - گوئی که الخ - ل -، گوئی آبت - آ -، گوئی الف با است - ن.

۵ - مفهوم گردد - ن.

۶ - بی، از - م - ک - ل -، ازین دوبار - ط - ازین دوبار - آ.

۷ - باشد - کب - ن.

۸ - بی، گفتار ما - ن -، که گفتار ما که - آ - کب -، که گفتار ما - د.

۹ - و یا - کب.

۱۰ - یا نه نویسنده است یا نه - د، علاوه دارد.

۱۱ - گوئیم که - ط.

۱۲ - ایجاب - خ - ط.

۱۳ - بی، و - ه - ط - آ.

۱۴ - بود و - کب.

۱۵ - پس گوئیم - ط - خ - آ.

و آن پاره از وی - که حکم بدو بود - که هست ، یانیست ؛ چنان که اندرین مثال^۱ ، حیوان بود ، محمول خوانند .

و هریکی ازین دو :

گاهی لفظی^۲ مفرد باشد^۳ ، چنان که گوئی مردم حیوانست .
و گاهی لفظی^۴ مرگب باشد ، چنان که گوئی : هر کر^۵ طعام نگوارد ،
معدۀ ویرا^۶ آفتی رسیده باشد . که آنجا^۷ جمله گفتار ما^۸ ، که طعامش نگوارد
موضوع است ، و جمله گفتار ما^۹ که - معدۀ ورا^{۱۰} آفتی رسیده باشد^{۱۱}
محمول است . ولیکن شاید که لفظی^{۱۲} مفرد ، بدل هریکی^{۱۳} ازین
دوجمله نهی - که شاید - که آنکس را^{۱۴} که طعامش نگوارد ایام^{۱۵} کنی ،

۱ - مثال است - ك .

۲ - لفظ - ك - كب - ه - ط - د - آ - ظ - گاه لفظی - ن .

۳ - باشند - ق .

۴ - لفظ - كب - ظ - گاه لفظی - ن .

۵ - مرکرا - ق - ل .

۶ - اورا - ط - د - آ - ن .

۷ - اینجا - كب - ه - ط - د - آ - ط - درین مثال - ن .

۸ - گفتارهای - ط - آ .

۹ - گفتارهای - ط - گفتارها - آ - بی : « که طعامش » تا « گفتار ما » - م - ك .

۱۰ - بی : را - آ - او را - د - وی را - ل - ه - ط .

۱۱ - بی : باشد - د .

۱۲ - لفظ - آ - ه - ط - شاید لفظ - ن .

۱۳ - هریک - د - ل .

۱۴ - بی : را - م - ك .

۱۵ - آن نام - م - ك - ایام - آ - الف نام - ن .

پیدا کردن قضیه حملی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت

مثال موضوع جزوی آن^۱ که کوئی : زید دبیرست ، یازید دبیر^۲ نیست .

و این را **مخصوصه** خوانند . و **شخصیه** خوانند ، نخستین موجب^۳ است ، و دوم سالب است^۴ .

و اما چون موضوع کلی بود ، از دو بیرون نبود^۵ .

یا پیدا نکرده بود^۶ که حکم بر چندست : بر همه است ، یا بر برخی . چنان که - کوئی مردم جنبیده است ، و نه کوئی : همه مردم ، یا برخی مردم . و^۷ این را **موجبه**^۸ مهمله خوانند ، و یا^۹ کوئی : مردم نیست جنبیده^{۱۰} ، و این را **سالبه** مهمله خوانند .

یا پیدا کرده بود^{۱۱} چندی حکم . و^{۱۲} این را **محصوره** خوانند ،

۱ - آن بود - کب - ، آنست - ن .

۲ - یا دبیر - د - ، زید پیر است را زید و پیر - آ .

۳ - موجبه - ل - د .

۴ - بی : و - ه - ، بی : است - کب - ، و دوم سالبه است - د - ل .

۵ - نیست - ه - ، از دو قسم بیرون نباشد اول - ن .

۶ - نکرده اند - ن - ، نکرده تو - د .

۷ - بی : و - ه - کب .

۸ - بی : موجبه - ه .

۹ - بی : یا - ط - ، خوانند و این دو گونه بود موجب چنانکه کوئی مردم جنبیده است

و اما - د .

۱۰ - بی : ه - د - ، جنبیده - ق .

۱۱ - بودی - د - ، خوانند و دوم پیدا کرده اند - ن .

۱۲ - بی : و - کب .

شد. و این را **موجبه^۱ معدوله** خوانند. و اگر خواهیم^۲ که سالبه بود، گوئیم: زید نیست بینا.

و فرق میان این هر دو آنست - که، اگر زید اندر^۳ جهان نبود، شاید که گوئی: زید نیست بینا، زیرا که آنرا - که زند کی نیست، بینا^۴ نبود. و نشاید که^۵ گوئی: نا^۶ بیناست، الا آنگاه - که زید بجای بود.

و اگر پرسند که گفتار ما^۷ - که زید نیست نایبنا، موجب است - یا سالب؟ گوئیم: سالب است، زیرا که: نایبنا محمول است، و لفظ نیست او را نفی کردست^۹، و این را^{۱۰} **سالبه معدوله** خوانند، چون این دانسته آمد - باید که، دانسته آید - که:

موضوع یا لفظی کلی^{۱۱} بود، یا لفظی^{۱۲} جزوی.

- ۱ - باشد الح - کب - ن - شد و این موجب را - ط - شد و این موجب را - آ.
- ۲ - خواهی - آ.
- ۳ - اگر در - ن.
- ۴ - بی، آنرا که - آ - که کسی را الح - ط - که آن زید که نیست الح - د - که آن زید که به بود بینا - ن.
- ۵ - بی، و - ن - بی، که - ه - کب.
- ۶ - بی، نا - م - ک.
- ۷ - بی، و - کب - آنگاه که زید بجهان الح - ط - آنگاه کن که زید بجهان - آ.
- ۸ - بی، که گفتار ما - کب.
- ۹ - بی، است - کب - ن - کرده است - د - م - ک - ط - ه - ل.
- ۱۰ - بی، را - ط.
- ۱۱ - لفظ الح - کب - د - لفظی که - آ.
- ۱۲ - بی، لفظی - ل - لفظ - کب - و یا لفظ - د.

پیدا کردن قضیهٔ حملی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت

و سوروی لفظ برخی^۱ بود.

و چهارم آنست که^۲: حکم بر برخی کرده باشد - بنفی - ونیستی^۳

چنان که گوئی: نیست برخی^۴ مردم دیر. و این را جزوی سالب^۵ خوانند و سوروی، لفظ نیست برخی^۴ بود، و ورا سوروی^۶ دیگرست، ووی لفظ نه همه است، و لفظ نه هر چه، و نه هر. زیرا که چون گوئی: نه همه مردم دیر است، یا گوئی: نه هر چه مردم است دیر است، یا^۷ گوئی: نه هر مردمی دیر است^۸، حکم نیستی کرده باشی، پس سالب بود؛ و حکم بر همه نکرده باشی^۹.

زیرا که چون گوئی: نه همه، شاید که برخی بود^{۱۰}. پس این گفتار

۱ - بر برخی - ل - ، - بعض - ن .

۲ - بود . چهارم الخ - د - ن ، - بود و چهارم که - ل - کب .

۳ - باشند الخ - د - ل - کب - ن ، - باشد بنفی هستی - ه .

۴ - بعضی - ن .

۵ - سالب جزوی - ن .

۶ - بی ، و - کت ، - و او را الخ - د - ، و وی را سور - ه ، - و او را سورهای - ن .

۷ - بانه - آ .

۸ - بی ، « یا گوئی نه هر چه » تا « هر مردمی دیر است » - ن ، - چون گوئی

نه هر مردم دیر است یا گوئی نه هر مردمی الخ - ق ، - در نسخه « د » مثال سوم

« نه هر الخ » را بر مثال دوم « نه هر چه الخ » مقدم آورده .

۹ - بی ، باشی - ن ، - و همه را حکم نکرده باشی - نسخه .

۱۰ - بی ، که - ه ، - که بعض باشد - ن .

و لفظ پیداگر چندی را ^۱ سور خوانند.

و محصوره چهار گونه است.

یکی آنست که ^۲ حکم بر همه کرده بود: باثبات، چنان - که گوئی

هرچه مردم بود، حیوان بود. یا گوئی هر مردمی ^۳ حیوانست، و این را کلی موجب خوانند، و سور وی لفظ هرچه و هر بود.

و دیگر ^۴ آنست - که حکم بر همه کرده باشند - بسلب - و نفی، ^۵ چنان -

که گوئی: هیچ ^۶ مردم جاویدانه نیست ^۷، و این را کلی سالب ^۸ خوانند. و سور وی لفظ هیچ بود.

و سیوم آنست - که: حکم بر برخی کرده باشند ^۹ باثبات - و هستی: ^{۱۰}

چنان که گوئی: برخی مردم دیرست، و این را جزوی موجب ^{۱۱} خوانند

۱ - پیداکن الخ - کب - ، و آنچه دلالت کند چندی را - ط - ، و لفظ پیداکننده را

ن - ، و لفظ پیداکن چندی - د - ، خوانند و اگر چندیرا - آ - .

۲ - بی ، آنست که - کب - ، است اول آنکه - ن - .

۳ - هر مردم - کب - ، هر مردی - د - ، هرچه مردم بود - ن - .

۴ - و دویم - ه - ، و دیگر دویم - ل - ، دوم کب - د - .

۵ - نفی و دوّم - ق - .

۶ - همه - د - .

۷ - بی ، نیست - ک - ، هیچ مردم جاودانه الخ - ل - ن - ، همه مردم جاودانه الخ - د - .

۸ - بی ، کلی - ن - ، کلی سالبه - د - .

۹ - باشد - آ - .

۱۰ - بی ، و هستی - ه - .

۱۱ - موجب - د - ، موجب جزئی - ن - .

پیدا کردن قضیه حملی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت

پس پدید آمد که حکم مهمل همچون^۱ حکم جزوی بود.

و پدید آمد^۲. که قضیتهاء حملی^۳ هشت اند: مخصوصه^۴ موجهه^۵، مخصوصه^۶ سالبه و مهمله^۷ موجهه، و مهمله^۸ سالبه، و چهار محصوره کلی موجب، و کلی^۹ سالب، و جزوی موجب، و جزوی سالب. و ازین هشت، مخصوصه اندر علمها بکار نیاید و مهمله بحکم جزو است، بماند^{۱۰} قضیتهاء بکار آمدنی اندر علمها چهار محصوره.

و^{۱۱} اما مهمله، هر کجا بکار برده آید - بجای کلی، غلط افکند - و تشویش، چنان که بجای دیگر پیدا کنیم^{۱۲}، پس ازوی^{۱۳} یرهیز باید کردن. • باید - که دانسته آید - که حکم هر قضیه یا هر آیفکی باشد، و واجب^{۱۴}. چنان که گوئی^{۱۵}: «مردم جسم است» و این را ضروری خوانند،

۱ - که مهمل همچو - د.

۲ - بی: «که حکم» تا «و پدید آمد» - ق.

۳ - بی: حملی - کب.

۴ - موجهه و - م - کک.

۵ - و بنی - ق.

۶ - باند - کک.

۷ - محصوره است - د.

۸ - دیگر بیان - م - کک - د.

۹ - بی: ی - کب.

۱۰ - واجب باشد - م - کک.

۱۱ - گوئی که - ه.

ما که گفتیم^۱ جزوی سالب است^۲.

و حکم مهمل حکم جزوی است، زیرا که چون گوئی: مردم چنین است، گفتار تو: مردم^۳، شاید که همهٔ مردم باشند^۴، و شاید که مردمی را^۵ باشد که همهٔ مردم مردم اند، و^۶ مردمی نیز مردم است. پس برخی مردم یقین^۷ است. و همهٔ مردم بشک. چنان که اگر کسی گوید^۸: برخی مردم چنین است، از آنجا واجب نیست - که برخی دیگر بخلاف آن^۹ بود، زیرا که چون همه بود، برخی نیز بود. پس حکم بر برخی، باز ندارد که بر دیگر برخ^{۱۰} هم چنان بود، و^{۱۱} لیکن برخی یقین^{۱۲} بود، - و بر همه بشک.

۱ - بی : ما - آ - گفتار ها که ما الخ - ط - ط - گفتار نو که نه همهٔ مردم دیر است - ن .

۲ - بود - کب .

۳ - مردم را - م - ک .

۴ - که نه - آ .

۵ - باشد - م - ک - ه - ط .

۶ - بی : را - م - ک .

۷ - بی : و - آ .

۸ - یقین - ه .

۹ - گوید که - ه .

۱۰ - بی : آن - ق - آ - ل - ه - ط .

۱۱ - برخ که - م - ک .

۱۲ - بی : و - م - ک - کب .

۱۳ - یقین - کب - برخی یقین - د - بخلاف آن باشد زیرا که چون همه : مردم

بروهمی باشند بعضی نیز بر همان وجه باشند پس حکم بر بعضی بچیزی باز ندارد

از حکم بر بعضی دیگر بهمان چیز لیکن حکم بر بعضی یقین باشد - ن -

پیدا کردن قضیهٔ حملی و ایجاب و سلب و کلیت و جزویت

که نبود. و این قدر^۱ کفایت است اندر نمودن^۲ حال قضیتهاء^۳ حملی.

پیدا کردن حال قضیتهاء شرطی متصل و منفصل هم
بر آن روی که آن حملی^۴ کرده آمده

همچنان که حملی را دویاره بود^۵، یکی موضوع، و یکی محمول؛ شرطی
نیز دویاره^۶ بود.

اما متصل را دویاره بود و بس^۷ یکی مقدم، و یکی تالی. و مقدم - آن
بود که شرط بوی^۸ مقرون بود، و تالی - آن بود که: جواب بود.
مثال این آنست که چون گوئیم^۹ اگر آفتاب برآید - روز بود^{۱۰}.

۱ - بی : قدر - کب - ، این قدر اینجا - د .

۲ - بودن - د .

۳ - و واجب در زیر این ممکن نباشد و هر چه وجود او باین معنی ممکن باشد عدم
او نیز ممکن باشد، و هرپه وجود او ممکن باشد بمعنی اول لازم نیست که عدم او
نیز ممکن بود و این قدر کافیت در باز نمودن حال قضیه - ن .

۴ - آن حمل - کب - ، در حملی - خ ه - در حملیه - د .

۵ - آید - ل - ه - کب - خ ه - ط - د - ، بر آن وجه که در حملی مذکور شد - ن .

۶ - بی : بود - ل .

۷ - شرطی را الخ - ه - ط - کب - ظ - ، قضیه ، شرطیه دو قسمت یکی متصل و
یکی منفصل اما متصل را دویاره - ن .

۸ - بی : بود و بس - ط .

۹ - که بحرف شرط - ط ، - که شرط بر آن - ن .

۱۰ گوئیم که - د - ، این چنانکه گوئیم - ط ، - مثلاً چون گوئیم - ن .

۱۱ - باشد - ک - م - ن .

یا شاید بودن - و نابودن^۱، چنان که گوئی: مردم دبیر^۲ است، و این را ممکن^۳ خوانند.

یا شاید بودن^۴، چنان که گوئی: مردم فرشته^۵ است، و این را ممتنع خوانند.

و لفظ ممکن بر دو معنی افتد.

یکی بر شاید بود - و بس، و^۶ بجمله بر آنچه ممتنع نبود، و واجب اندر زیر این ممکن افتد، زیرا که واجب ناشاید بود^۷ نبود.

و دیگر بر^۸ شاید بود - و نابود، و این ممکن حقیقی است. و واجب در زیر وی نیوفتد^۹، و هر چه ممکن بود - بدین معنی که بیود^{۱۰}، ممکن بود، - که نبود، و نه هر چه ممکن بود بمعنی پیشین - که بیود^{۱۱}، ممکن بود

۱ - ناشاید بودن - ه.

۲ - دبیر - ق.

۳ - بی، را - م - ک، - این را ممکنه خوانند و - د.

۴ - بود - م - ک - ل - ط - ه - آ - کب - ن.

۵ - فرشته - کب.

۶ - بی، و - ه، - بر شاید و این را امکان عام گویند یعنی سلب ضرورت از یک طرف بود و بس و - د - خ ه.

۷ - (یعنی ممتنع نباشد) - تا بنشاید بود - م - ک، - تا شاید بود - ل، - شاید که بود اما نشاید که - د - خل - کب.

۸ - بی، بر - ل.

۹ - نیفتد - م - ک - ل - ه - ط - د.

۱۰ - بود - ل - ه.

۱۱ - بود - کب - د.

فرق میان مقدم - و تالی ، و میان ^۱ موضوع و محمول ؛ آنست که :

موضوع ، و محمول بجای ایشان لفظی ^۲ مفرد بایستد . و بجای مقدم - و تالی نه ایستد ، زیرا که : مقدم - و تالی هریکی - بنفس خویش ^۳ قضیتی اند . چنان که کوئی ^۴ اگر آفتاب بر آید ، روز بود . گفتار تو ^۵ : آفتاب بر آید ، قضیه است ، و گفتار تو ^۶ روز بود قضیه است ، لیکن لفظ شرط ، مقدم را از قضیتی بیرد ^۷ ، زیرا که : چون کوئی اگر آفتاب بر آید با اندر آمدن لفظ ^۸ اگر این سخن از قضیتی بشد ^۹ ، تا نه راست است ، و نه دروغ ؛ و لفظ جواب مر تالی را از قضیتی ^{۱۰} بیرد ، زیرا که چون کوئی آنگاه روز بود ، هم ^{۱۱} نه راست بود ، و نه دروغ .

۱ - بی : میان - کب .

۲ - لفظ - ه - کب .

۳ - بی : هریکی - آ - هریک الخ - ه - ط - کب - هریک بنفس خود - د - هریکی

بنفس خویش - ل .

۴ - کوئی که - د .

۵ - تو که - کب - د .

۶ - بی : و گفتار تو - آ - قضیه بود الخ - ل - ، قضینی ست و گفتار تو که - د .

۷ - بیرون بیرد - ط - ، از قضیه بودن بیرون برده است - ن .

۸ - لفظ و - د .

۹ - شد - د .

۱۰ - راز الخ - ل - ، را از قضیگی - ق .

۱۱ - بی : « تا نه راست است » تا « هم نه » - ط ، همه نه - م - ک - ل - ه .

گفتار ما^۱ اگر آفتاب براید، مقدم است. و گفتار ما که^۲ - روز بود تالی است.

و اما اندر منفصل باشد که يك مقدم را يك تالی بود، و باشد که تالیها بسیار بود.

مثال اول آنست که^۳ گوئی: یا این شمار جفت بود، یا این شمار طاق بود. نخستین مقدم است^۴، و دوم تالی است. و اینجا جز یکی نبود. و^۵ مثال دیگر آنست - که گوئی: آن شمار یا هم چند آن^۶ شمار بود، یا کم یا بیش^۷ که. اینجا يك مقدم را^۸ دو تالی است، و باشد که بیش از دو بود^۹، و باشد که بی کرانه باشد. چنان که گوئی هر شماری یا دو بود^{۱۰}، یا سه، یا چهار. و این را کرانه نیست پس:

-
- ۱ - ما که - د.
 - ۲ - بی: که - ک - م.
 - ۳ - که چون - ه.
 - ۴ - بی: است - م - ک.
 - ۵ - بی: و - د.
 - ۶ - بی: یا کب - این شمار یا الح - ل - ه - ط - کب - که این شمار یا الخ - د - این شمار یا مثل - ن.
 - ۷ - است یا کمتر یا بیشتر - ن.
 - ۸ - مقدم و - کب.
 - ۹ - بی: بود - ک.
 - ۱۰ - بی: « و باشد که » تا « یاد بود » - ل - و باشد که بیش از دو باشد که بی کرانه بود چنانکه گوئی هر شماری یا دو بود یا سه بود - ن.

پیدا کردن حال قضیتهاء شرطی متصل و منفصل

یکی - آنست - که : مقدم متّصل نشاید - که تالی بود ، و تالی که^۱

مقدم بود و معنی بجای بود . چنان که گوئی : اگر^۲ آفتاب برآید روز بود^۳ ، نشاید - که حکم هم این^۴ حکم بود ، و مقدم تالی شود ، و تالی مقدم . و اما اندر منفصل : هر کدام^۵ - که خواهی مقدم کنی ، و معنی بجای بود چنان که اگر خواهی^۶ گوئی - شمار : یا جفت بود ، یا طاق . و اگر خواهی گوئی شمار : یا طاق بود^۷ ، یا جفت .

و فرق دیگر آنست - که تالی متّصل ، موافق بود با مقدم و دم دار وی باشد^۸ . چنان که روز بودن با آفتاب برآمدن . و اما تالی منفصل ، مخالف بود و ناسازگار با مقدم ، چنان که جفت بودن با^۹ طاق بودن . و ازین قبل^{۱۰} راست که :

۱ - بی : که - ل - د .

۲ - اگر گوئی هرگاه - کب ، - بود حای بود چنانکه گوئی اگر - آ - اول آنکه نشاید که مقدم تالی شود و تالی مقدم گردد و معنی قضیه نکرد مثلاً در گفتن بواگر - ن .

۳ - بود و - آ - ه ، - باشد و - ن .

۴ - حکم هم آن - ه ، - حکم همین - آ ، - که گوئی اگر آفتاب برآید . حکم همان - ن .

۵ - هر کدامی - ل ، - حکم باشد و اما در منفصل الح - ن .

۶ - بی : اگر خواهی - کب ، - هر کدام که خواهی گوئی که - ن .

۷ - است - د ، - بی : « و اگر خواهی » تا « یا حفت » - آ .

۸ - دم داری الح - ق - ط - ل - ه ، - دوم دار الخ - م - ک - کب - ه ، - دوم

و از وی بود - د ، - موافق و لازم مقدم باشد - ن .

۹ - یا - کب - د .

۱۰ - قبیل - د ، - ناسازگار باشد با مقدم مثلاً روز بودن با آفتاب برآمدن موافق

باشد و جفت بودن با طاق بودن موافق نباشد و سبب فرق دوم - ن .

و همچنین اندر منفصل - که : چون گوئی^۱ این شمار : یاطاق است ،
اگر^۲ لفظ یا نبودی این مقدم ، قضیه^۳ بودی ، و یا جفت است اگر لفظ یا
نبودی ، این تالی ، قضیه بودی . پس این یکی فرقت میان مقدم - و تالی ؛
و میان موضوع - و محمول .

و دیگر فرق آنست که : گوئی آنجا که^۴ : موضوع - و محمول بود ، که^۵
موضوع محمول است ، - بانیست . چنان که گوئی : زید زنده است ، یا^۶
نیست ؛ و نگویی^۷ آنجا که مقدم - و تالی بود ، که مقدم^۸ تالی است ، - یا
نیست ؛ ولیکن :

میان مقدم - و تالی متصل ، و مقدم^۹ - و تالی منفصل دو^{۱۰} فرق است :

۱ - جای « و لفظ جواب » تا « چون گوئی » در نسخه « آ » سفید است اگر
آفتاب برآید بدرآمدن لفظ اگر ابن سخن نه راست باشد و نه دروغ و همچنین لفظ
جواب تالی را از قضیه بودن برون برده است زیرا که چون گوئی آنگاه روز بود
بدرآمدن لفظ آنگاه این سخن نه راست الح - ن .

۲ - چون - کب .

۳ - قضیه مقدم - ه - کب .

۴ - می ، و - ک ، - و دیگر فرقت الح - آ ، - و دیگر فرق آنست که آنجا - د .

۵ - می ، که - ط ، - بود گوئی که - خ ل ، - بود گوئی - کب ، - و فرق دیگر آنست
که در موضوع و محمول گوئی - ن .

۶ - زید زیدست یا - د ، - مردم زنده یا زنده - ن .

۷ - یا نه و بگوئی الخ - ه - یانیست و بگوئی الخ - ل ، - یانیست و نگویی الخ - کب .

۸ - می که - آ ، - نالی است که الح - کب ، - تالی بود که مقدم و - ق .

۹ - می ، و مقدم - ق - م - ک - ل - ه - آ .

۱۰ - بی ، دو - ط - ه - ق - آ .

پیدا کردن حال قضیه‌ها شرطی متصل و منفصل

و مهملی - و محصورى متصل - آنست - که : هر گاه که^۱ کوئى : اگر ،

یا : چون آفتاب بر آید روز بود ، و نه کوئى که همیشه - و هر بارى ، یا گاهى ، این شرطى^۲ مهمل بود .

اما^۳ اگر کوئى : هر بارى ، موجب کلى بود .

یا کوئى : باشد^۴ که چون آفتاب بر آید ابر^۵ بود ، این جزوى موجب بود .

یا کوئى : هرگز نبود - که : چون آفتاب بر آید ، شب بود^۶ . این

کلى سالب بود . یا کوئى : نه هر گاه که^۷ آفتاب بر آید ابر بود . این

جزوى سالب بود .

و باشد که قضیه^۸ متصل کلى بود . و هر دو باره^۹ وى جزوى بود . چنان

۱ - بى : که - ل - ، هر زمان که - ن .

۲ - تا گاهى الخ - د - ، یا هر گاهى الخ - ل - ، بى : شرطى - ط - ، در نسخه : « م » و « ک » یس از « شرطى مهمل بود » این جمله زائد علاوه است : « اما اگر کوئى هر بارى یا گاهى این شرطى مهمل بود » ، اگر آفتاب بر آید یا کوئى گاهى که آفتاب بر آید روز باشد متصل - ن .

۳ - بى : اما - آ - ، و اما - د .

۴ - کوئى : گاه الخ - خ - ل - کب - ، کوئى گاه بود - د .

۵ - این - آ - ، مهمل باشد و هر زمان که کوئى هر بار که آفتاب بر آید روز باشد متصل موجب کلى باشد - ن .

۶ - بود و - د - ، کلى باشد و چون کوئى هرگز نباشد که چون آفتاب بر آید شب باشد

سالب کلى باشد - ن .

۷ - بى : که - ه - کب - ، کلى باشد و چون کوئى بعض اوقات که آفتاب بر آید ابر باشد

موجب جزئى باشد - ن .

۸ - قضیه منفصل بود - آ - ، باشد و چون کوئى که نه هر گاه که آفتاب بر آید ابر

باشد سالب جزئى باشد و شاید که قضیه متصل - ن .

۹ - بى : و - د - ، هر دو بار - آ - .

اثبات و موجب بودن متصل آنست - که: حکم کئی بهستی این سازگاری،

چنان که گوئی^۱ اگر آفتاب برآید روز بود .

و نفی - و سالب^۲ بودن متصل آنست^۳ - که : حکم کئی بنا بودن این

سازگاری چنان که گوئی: نبود - که چون^۴ آفتاب برآید ، شب بود . و

باشد که مقدم - و تالی سالب بوند^۵ و قضیه بنفس خویش موجب بود^۶ ؛

چون این سازگاری^۷ اثبات کرده باشی . چنان که گوئی : اگر آفتاب

بر نیاید^۸ ، روز نبود . و این از آن قبل موجب است - که حکم بهستی و

دَمداری^۹ روز نابودن کرده آمدست - مر آفتاب بر نا آمدن را^{۱۰} .

۱ - گوئی که - ه - . این موافقت حناکه گوئی - ن .

۲ - سلب - ه - کب - د - ن .

۳ - منصل ست - د .

۴ - بی : چون - ط - ، کئی بدیستی این موافقت حناکه بست که اگر - ن .

۵ - بود - ق - آ - ، بودند - ن .

۶ - باشد - ط - ن - ، بود و - ه .

۷ - سازگاری را - م - ک - کب - ط - ه - د - ، باشد زمانی که اثبات موافقت - ن .

۸ - اگر آفتاب^۹ برآید - د - ، آفتاب برتابد - آ .

۹ - از آن قبل الح - ل - ، ازین قبل را موجب بودالح - ط - ، ازین قبل را موجب

است که حکم هستی الخ - ه - ، موجب آست که الخ - آ - ، مطابق متن و بجای

« دم داری » : « دوامداری » - د .

۱۰ - بی : را - م - ک - ط - ، بر آفتاب بر نا آمدن را - د - ، بی : « مر آفتاب » تا

« متصل آنست » - آ - ط - ، قضیه از آن جمله موجب است که حکم کرده بهستی

موافقت و لزوم روز نابودن با آفتاب بر نیامدن - ن .

پیدا کردن حال قضیتهاء شرطی متصل ومنفصل

این گاه آنگاه است، که^۱ اندر دریا بود. ومنفصل بحقیقت آن بود که این ناسازگاری بود، ولیکن حکم بیرون از آن^۲ قسمتهاش نبود. چنان که گوئی: این شمار: یا^۳ برابر بود، یا کم، بابیش.

پیدا کردن حکمها،^۴ نقیض

نقبض قضیه قضیّتی بود مخالف وی بموجبی - وسالبی. اگر وی موجب بود، این سالب بود. و اگر وی سالب بود، این موجب بود. و از صورت خلاف ایشان هر آینه باید که^۵ یکی راست بود، و یکی دروغ بود، آنگاه يك مرد بگر^۶ را نقض بوند^۷.

و شرطهائ صورت این خلاف آنست - که باید که:^۸ معنی موضوع - و محمول، و مقدم - وتالی، یکی بود، والا هر دو هر یک دیگری را نقیض^۹ نبوند.

چنان که کسی گوید: که^{۱۰} برّه را پدر^{۱۱} بود، و دیگری گوید^{۱۲}: برّه را پدر^{۱۱}

۱ - بی: که - د - ، - بود که - کب .

۲ - بی: آن - م - ک - ، - بیرون آن - ه - ، که خلاف میان اجزاء باشد و حکم بخلاف از اقسام او بیرون نباشد - ن .

۳ - این شمار با آن شمار - د - ، - این شمار با آن شمار یا - کب - ط - ، - این شمار یا برابر شماری دیگرست یا کم ازوست یا بنشر ازوست - ن .

۴ - حکمهای - د - ، - حال - کب .

۵ - بی: که - کب - ، و ازو صورت الحج - م - ک - ، - بی: هر آینه - ن .

۶ - یکی الحج - م - ک - ه - کب - د - ، - هرات الحج - ل - ، - یکی دیگری - د - خ - ه - ن .

۷ - بود - د - ن .

۸ - بی: که - د - .

۹ - بی: را - ل - ، - را نقیضی - د - ، - بی: مر - ن .

۱۰ - بی: که - کب .

۱۱ - پدر - ق .

۱۲ - دیگر الحج - ق - ، - دیگر گوید که - ل - آ - ، دیگری گوید که - ه .

که گوئی هرگاه - که^۱ برخی مردم دبیر بودند، برخی جانور دبیر بودند. و این کلی از آن^۲ قبل را بود - که گفته‌ای: هرگاه.

اما ایجاب - اندر منفصل، آن بود. که این نا^۳ سازگاری را اثبات کنی.

چنان که گوئی: یا^۴ چنین بود، یا چنان بود.

و سلب آن بود - که این ناسازگاری را نفی کنی^۵. چنان که گوئی:

نبود شمار: یا جفت - یا سپید^۶: بلکه یا جفت^۷ - یا طاق بود^۸.

و کلی: آن بود - که این^۹ ناسازگاری دائم بود. چنان که گوئی:

مدام یا^{۱۰} چنین بود، یا چنان بود^{۱۱}.

و جزوی: آن بود - که این^{۱۲} ناسازگاری - گاهی بود. چنان که

گوئی: گاهی بود - که مردم: با^{۱۳} اندر کشتی بود، یا غرقه^{۱۴} بود. و

۱ - بی: که - د - ل، - که هرگاه - ه - کب.

۲ - این - آ - و این قصیه از آ جهت کلی بود که لفظ هرگاه گفته - ن.

۳ - بی: نا - م - ک، - که خلاف میان احزای او اثبات - ن.

۴ - بی: یا - آ.

۵ - بی: کسی - آ، - این خلاف را - ن.

۶ - جفت باشد - د - آ.

۷ - جفت باشد - ط.

۸ - بود گاهی بود چنین مدام یا چنین بود یا چنان بود - آ.

۹ - بی: این - ل.

۱۰ - بی: یا - د، - که این با سلب . . . یا - آ.

۱۱ - بی: بود - کب - آ - ن.

۱۲ - بی: این - د.

۱۳ - بی: یا - ه - ط، - یا مردم - م - ک.

۱۴ غرق - د.

سپیدی را خواهند.

و دیگر شرط^۱ آنست که: هر دو حکم یا بقوت بود، یا بالفعل، نه^۲ چنان که کسی گوید: این آتش سوزنده است، یعنی بقوت. و دیگر^۳ گوید نیست سوزنده، یعنی بفعل، آنگاه که چیزی را نسوزد^۴، و این هر دو سخن راست بود، و نقیض نبوند^۵ مریکدیگر را.

و دیگر آن بود - که اضافت اشان هر دو یکی بود، نه چنان - که: کسی گوید: که^۶ - ده بیشتر است. یعنی از نه؛ و دیگر گوید: ده بیشتر نیست، - یعنی از یازده. این هر دو راست بود^۷.

و دیگر آن^۸ - که: وقت - بکی بود، نه دو وقت؛ و جایگاه - یکی بود^۹،

نه دو جایگاه. و بجملة حکم هر دو از^{۱۰} یکجهت باید، و همان محمول

۱ - بی: و - ل، - و شرط دیگر - د - کب - ن.

۲ - بی: نه - خ - ه - ن، - حکم بالقوه بود یا بالفعل - د.

۳ - دیگری - کب - ن.

۴ - بسورد - م - ک.

۵ - نبود - د.

۶ - بی: که - د - کب.

۷ - بی: یعنی - م - ک - ق، - بی: ده - ط، - ده بیشتر نیست یعنی اریازده و این هر دو راستست و نقیض نبوند - د، - مثل منن باریاده « و نقیض نبوند » - کب.

۸ - آن بود - م - ک، - شرط دیگر آن - ن.

۹ - نبود - ل.

۱۰ - هر دو را - د، - هر دو را از - ه - کب، - هر يك از - ط.

نمود. بیکى تره گوسفند خواهند، و بیکى^۱ برج آسمان - خواهند^۲.
قولهاء ایشان نقیض یکدیگر نبوند^۳، و این خلاف از جانب موضوع
است.

یا گوید - که^۴: شکر شیرین است، و شکر شیرین^۵ نیست، یعنی^۶ که
از شیر کرده نیست. این هر دو راست بوند^۷، و نقیض یکدیگر نبوند.
و این خلاف از جانب محمول است، و این حال آشکاره است - اینجا،
و بیسار جایگاه^۸ اندر علمها پوشیده بود، و غلط افکند.

و دیگر شرط آنست - که باید که^۹ اندر همگی، و پارگی خلاف
نبود، چنان که گویند: چشم فلان^{۱۰} سیاهست، و چشم فلان^{۱۰} سپید است -
نه سیاه، و سیاهی^{۱۱} سیاهی دیده خواهند^{۱۲}، و بنفی سیاهی مرجابگاه

۱ - بره گوسفندان الح - ل، - بره گوسفند خواهد و بیکى - د -، - بره گوسفند خواهند
و بیکى - آ - ه - ک - ط -، - بره گوسفند و دیگری - ن .

۲ - بى؛ خواهند - اب -، - خواهد - د - ن .

۳ - نبود - کب - د -، - بیاسد - ن .

۴ - و یا گویند الح - کب -، - یا گویند الح - ه - د -، - یا گویند - آ .

۵ - بى؛ که - ن -، - یا شکر الح - ل -، - و شکر شیرینى - د .

۶ - یعنی بعضى - م - ک -، - نیست و آن خواهی که شکرین است - ن .

۷ - بود - اب -، - بى؛ معنی که از سر کرده نیست - ن .

۸ - بسیار الح - د - آ -، - بسیار جایگاه که - ه - ط -، - بسیاری جایگاه که - م - ک .
بسیار حادر علوم - ن .

۹ - بى؛ که - ل -، - شرط دیگر آنست که در کل و جز و خلاف باشد چنانکه کسی گوید - ن .

۱۰ - فلانى - کب -، - سیاهست و دیگر گوید سفید است - ن .

۱۱ - یا - آ .

۱۲ - خواهد - د .

کنی ؛ یا ^۱ مقدم تالی کنی ، و ^۲ تالی مقدم کنی ^۳ ، و موجبی - و سالبی

بجای داری ^۴ ، و راستی بجای بود .

اما کلی سائب عکس پذیرد ، و هم کلی ^۵ سائب باز آید ؛ که هرگاه که راست بود - که هیچ فلان باستار نیست ، راست بود - که هیچ باستار فلان نیست . و الا نقیض وی راست ^۶ بود که برخی از ^۷ باستار فلان است ، آن ^۸ برخ هر آینه چیزی بود ، بهمان - بادا ^۹ . پس بهمان آن باستاری ^{۱۰} بود ، که فلان است ؛ و وی بعینه همان ^{۱۱} فلان بود و هم باستار ؛ پس فلانی هست که وی باستار بود ، و گفته بودیم - که حق است که هیچ فلان باستار نیست . و این محال است . پس پدید آمد که چون هیچ فلان باستار نبود ، هیچ ^{۱۲}

۱ - و یا - آ .

۲ - یا - ل - کب .

۳ - بی ؛ کنی - کب .

۴ - بی ؛ داری - ل .

۵ - بی ؛ کلی - ن - ، و هم بکلی - ل - د - ، هم بکلی - کب .

۶ - بر است - ه - « که هیچ باستار » تا « راست بود که » در « آ » مکرر است ، -

آید مثلاً هر زمان که راست بود که هیچ مردم سنگ نیست ، راست بود که هیچ سنگ مردم نیست و الا نقیض الخ - ن .

۷ - بی ؛ از - د - ، و نقیض وی آن بود که بعض مردم سنگ است - ن .

۸ - این - د - ، پس این بعض مردم که سنگ است نام او الف کنیم پس الف هم - ن .

۹ - بی ؛ بادا - د - ، الف هم مردم است و هم سنگ است ، پس سگی مردم باشد و گفتیم که هیچ سنگ مردم نیست - ن .

۱۰ - استاری - آ - ، باستار - کب .

۱۱ - بی ؛ همان - د - ، هم - آ .

۱۲ - نبود و الخ - ه - ، نبود نیست - آ - ، پس پدید آمد که چون هیچ سنگ مردم

نیست هیچ مردم سنگ نخواهد بود - ن .

باید، و همان موضوع، و^۱ پس: اگر موضوع کلی باشد باید - که یکی^۲ قضیه کلی بود، و^۳ یکی جزوی؛ که شاید که^۴، هر دو کلی دروغ بودند، چنان- که گوئی: هر مردمی^۵ دیرست- و هیچ مردم^۶ دیر نیست، و شاید که هر دو جزوی راست بودند، چنان- که گوئی: برخی مردم دیر است- و برخی مردم^۷ دیر نیست. پس نقیض هر چه^۸، نه هر چه بود. و نقیض هیچ، برخی بود. و چون این شرطها بجای آورده بود، هر آینه: یکی راست بود، - و یکی دروغ بود. و بر بن قباس حال شرطیها^۹ بدان.

باز نمودن حال عکس^{۱۰}

حال^{۱۱} عکس. آن بود- که: موضوع محمول کنتی، و محمول موضوع

۱- بی: و- د- خ- ه- ح ط، - موضوع باشد- ن.

۲- بی: یکی- کب، - یک- ه- ن.

۳- بی: و- ه- ط.

۴- بی: که- ل- کب، - زیرا که شاید که- ن.

۵- بهر الح- ق، - هر مردی- د.

۶- و هر مردمی- آ.

۷- بی: و- ه، - بی: مردم- م- ک.

۸- هر چه بود- م- ک.

۹- شرطها- آ- د.

۱۰- بی: باز نمودن حال عکس- کب.

۱۱- بی: حال- آ، - بدان حال- کب.

- بهمان ^۱ حجت که گفتیم .

و اما جزوی **سالب** ، واجب نیاید - که او را عکس بود ؛ زیرا که توانی گفتن ^۲ - که : نه هر حیوانی مردمست ، و توانی گفتن - که : نه هر مردمی حیوانست .

در شناختن قیاس

بهر نادانسته راهیست که بوی دانسته شود .

اما اندر رسیدن را و تصوّر کردن را ، راه - **حدست** - و **رسم** ، و ^۳ این هر دو را یاد کردیم .

و اما گرویدن را ^۴ و تصدیق کردن را - راه ، **حجت** است ، و **حجت** سه گونه است : قیاس ، و استقرا ، و مثال . اما دلیل بردن از شاهد بغایب ^۵ هم از جمله مثال است . و معتمد ازین هر سه قیاس است ، از جمله قیاسها ^۶ قیاس برهانی . و ^۷ تا ندانیم که قیاس بجمله چه بود ^۸ نتوانیم دانستن - که قیاس برهانی چه بود .

۱ - بهم - آ .

۲ - یوان الح - آ ، - یوان گفت - ن .

۳ - بی ، و - م - ک ، - خدورسم است - کب ، - راه رسیدن و تصوّر کردن حدست الح - ن .

۴ - بی ، و - ط ، - اما راه تصدیق کردن و گرویدن - ن .

۵ - و اما دلیل بودن از شاهدی الح - م - ک ، - و اما دلیل راه بردن از شاهد بغایب است و آن - ن .

۶ - بی ، قیاسها - ه ، - و از جمله قیاسها - ق .

۷ - بی ، و - د .

۸ - بود اندر وی سخانی - د .

باستار فلان نبود.

وامّا **کلی موجب واجب** نیاید^۱ - که هر آینه عکس وی^۲ کلی موجب بود، که توان گفتن - که: هر مردمی حیوانست، و نتوانی^۳ گفتن - که: هر^۴ حیوانی مردم است؛ ولیکن واجب آید اورا عکس جزوی موجب، زیرا که هر گاه - که: همهٔ فلانان^۵ باستار بودند^۶، باید که برخی باستاران فلان بودند، والا هیچ باستار فلان نبود، و^۷ واجب آید چنان که پیدا کرده شد - که: هیچ فلان^۸ باستار نبود؛ و گفته ایم که هر^۹ فلانی باستار است. **جزوی موجب عکس** آن^{۱۰} جزوی موجب بود، چنان که گوئی: برخی فلانان^{۱۱} باستار بودند، باید که برخی باستاران^{۱۲} فلان بودند،

-
- ۱ - بی: و - کب - واما کلی واجب الخ - د - واما کلی موجب واجب بیست - ن .
 - ۲ - بی: وی - د - این هم - ن .
 - ۳ - توان - کب - آ - ن .
 - ۴ - هر چه - م - ک .
 - ۵ - بی: که - کب - که همه فلان - د - که همه مردم - ن .
 - ۶ - بود - م - ک - ه - ط - حیوان باسد - ن .
 - ۷ - بی: و - کب - د - و بود - ل - واجب است که بعض حیوان مردم باشند والا هیچ حیوان مردم نباشد پس - ن .
 - ۸ - فلانی - م - ک - پس چنانکه بیان کردیم هیچ مردم حیوان نباشد و گفته بودیم هر مردم حیوانست - ن .
 - ۹ - بی: که - کب - بی: هر - د .
 - ۱۰ - او - در همهٔ مسح بجز سبعة « ق » .
 - ۱۱ - گوئی چنانکه برخی فلان - کب - گوئی برخی فلان - م - ک - ه - ط - د .
 - ۱۲ - باستار - کب - موجب است مثلاً هر گاه که بعض مردم کاتب باشد واجب است که بعض کاتب مردم باشد - ن .

در شناختن قیاس

و همچنان^۱ اگر کسی گوید: اگر عالم مصور است - پس عالم محدث است^۲؛ ولیکن عالم مصور است؛ این نیز^۳ قیاس بود، زیرا که:
این سخنی است مؤلف^۴ از دو قضیه - که هرگاه که هر دو^۵ پذیرفته آید سخنی^۶ سوم لازم آید - جز این هردو، هر چند که^۷ یار^۸ یکی از ایشان است، و این سخن آنست که: عالم^۹ محدث است.
و قیاس دو گونه است: یکی را اقترانی خوانند، و یکی را استثنائی

-
- ۱ - پذیرفته شود از آن سخن دگر لازم آید و آن سخن اینست که هر جسم حادثست و همچنین - ن .
 - ۲ - بود - ه .
 - ۳ - نیز هر دو - د .
 - ۴ - سخن الخ - د - سخن مؤلف بود - ن .
 - ۵ - هردو را الخ - م - هردو را پذیرفته اند الخ - ک - هر دو پذیرفته آید سخن سوم لازم آید و این هر دو الخ - کب - هرگاه هر دو پذیرفته آید سخن سوم لازم شود - د - هردو را بپذیرند سخن - ن .
 - ۶ - اند سخنی - ک - آید سخن - د .
 - ۷ - لازم آید جز این الخ - آ - لازم آید و این الخ - کب - لازم شود چرا که این هردو نیز چند - د .
 - ۸ - بی : عالم - کب - هردو را بپذیرند سخن سوم لازم آید و آن سخن (ظ : این) است که عالم - ن .
 - ۹ - بی : و - م - ک - ولیکن - آ .

و ^۱قیاس بجمله سخنی بود ^۲اندر وی سخنانی گفته، که ^۳چون پذیرفته آید - سخنانی ^۴که اندر وی گفته آمده بود، از آنجا گفتاری دیگر لازم آید هر آینه .

مثال این که ^۵اگر کسی گوید: هر جسمی مصور است - و هر مصوری ^۶محدث است، این سخن ^۷قیاس بود ^۸، زیرا که هر گاه - که این هر دو ^۹قضیه پذیرفته آید ^{۱۰}، و تسلیم کرده ^{۱۱}اشود، ازینجا سخنی ^{۱۲}دیگر لازم آید - که: هر جسمی محدث است .

۱ - بی : و - د .

۲ - بود که - د - کب - خ ه .

۳ - بی : که - ق ، - سخنان گفته که - ل ، - سخنان گفته شود که - کب ، - سخنانی گفته شود که - د - خ ه ، - سخنانی که گفته که - آ .

۴ - پذیرفته اند الح - آ ، - پذیرفته آید سخنان - ل .

۵ - بی : که - کب - د ، - فی الجملة سحی باشد که در وی سحی حد گفته باشد که چون پدیدرند سخنها که در وی گفته شده از آنجا سخنی دیگر لازم آید - مثال این است که کسی - ن .

۶ - مصور - ن .

۷ - بی : سخن - کب .

۸ - باشد - ن .

۹ - هر گاه که این دو - ن ، - هر گاه این دو - کب .

۱۰ - است پذیرفته آمد - د .

۱۱ - بی : کرده - ل .

۱۲ - سخن - ه .

بیدا کردن قیاس افتراقی

و دیگر آن - که هر مصوری محدث است .

و مقدمه پیشین را^۱ يك جزو جسم است ، و دیگر جزو^۲ مصور . و مقدمه دوم را يك^۳ جزو مصورست ، و دیگر جزو^۴ محدث .

پس مصور جزو هر دو است ، ولیکن یکی را جسم تنهاست ، و یکی را محدث . و این^۵ قضیه که لازم آمد^۶ ، يك جزوش^۷ جسم است ، و يك^۸ جزو محدث ، و گردش کاربرین سه پاره^۹ است : بر جسم ، و مصور ، و محدث ؛ و ایشان را حد خوانند .

پس مصور را^{۱۰} ، و هر چه بوی مانند حد میانگین^{۱۱} خوانند ، و جسم را^{۱۲} که موضوع شود - اندر آنچه^{۱۳} لازم آید ، حد کھین خوانند ؛ و محدث را^{۱۴}

۱ - را که - د .

۲ - بی ؛ جزو - ن ، - و يك جزو - م - ك - كب - ط - ه .

۳ - را يك يك - م ك ، - را که يك - د .

۴ - بی ؛ جزو - كب ، - جزوی - م - ك - ه - ط - آ .

۵ - محدث تنها و این - ط ، - محدث و آن - د - آ - ن .

۶ - آید - ق - ن .

۷ - جزء - د .

۸ - و دیگر - ن .

۹ - جزء - ن .

۱۰ - بی ؛ را - كب - ن - آ ، - و پس مصور را - د .

۱۱ - میانگی - د - س ، - میانی - ن .

۱۲ - بی ؛ را - ن .

۱۳ - در آن جرکه - ن .

پیدا کردن قیاس اقترانی

قیاس^۱ اقترانی آن بود که^۲ دو قضیه را کرد آوردند^۳، و هر دو را اندر يك پاره^۴ انبازی بود، و بدیگر پاره^۵ جدائی، پس از ایشان واجب آید^۶ قضیه دیگر - که از آن دو پاره بود - که اندر ایشان انبازی نبود. مثال این آن^۷ که گفتیم - که^۸ : هر گاه که تسلیم کرده آید، که^۹ - هر جسمی مصورست، و هر مصوری^{۱۰} محدث است^{۱۱}.

از اینجا لازم آید - که هر جسمی محدث است. پس اینجا دو قضیه است.

یکی آن که هر جسمی مصورست.

-
- ۱ - اما قیاس - د .
 - ۲ - که آن - کب .
 - ۳ - بی : را - د ، را گرد آوردن و - ه ، را که گیرد آورد - کب .
 - ۴ - بی : اندر الخ - ه ، در يك جزو - ن .
 - ۵ - بی : پاره - د - س ، جزو - ن .
 - ۶ - آمد - د ، باشد پس ازین واجب آید - ن .
 - ۷ - بی : آن - د .
 - ۸ - بی : که - کب .
 - ۹ - بی : که - آ ، که از آن دو جزء، مرکب باشد که در ایشان انبازی نبود مثال او آنست که گفتیم که هر که تسلیم کرد که - ن .
 - ۱۰ - مصور - د .
 - ۱۱ - است پس - ه ، است و - ن .

پیدا کردن قیاس‌ها افتراقی

یا اندر^۱ هر دو محمول بود، و این را^۲ شکل دوم خوانند.
 یا اندر^۳ هر دو موضوع بود، و این را^۴ شکل سوم خوانند.
 و حکم مقدم و تالی از متصل همچنین است - که^۵ حکم موضوع و محمول
 حملی است.
 و^۶ از دو سالب قیاس نیاید، و از هر^۷ دو جزوی قیاس نیاید، و هرگاه
 که صغری سالب بود، و کبریش^۸ جزوی بود قیاس نیاید، پس هر شکلی را
 خصوصیتهاست^۹.

باز نمودن حال قیاس‌ها شکل اول

شکل اول را دو فضیلت^{۱۰} است:

یکی آن که^{۱۱} قیاسهای او را حجتی نباید که درست کند - که قیاس
 اند^{۱۲}، و نه چنین است - حال دو شکل دیگر.

۱ - در - ن .

۲ - بی : را - م - ک ، - محمول و این را - ن .

۳ - و یادر - ن .

۴ - بی : و - ه - کب ، - و او را - ن .

۵ - از متصل و منفصل همچنین الح - س - د ، - از متصل همچون - ن .

۶ - بی : و - کب ، - حملست و - ن .

۷ - بی : هر - م - ک - ه - ط - آ - د - ط ، - نیاید از - ن .

۸ - بی : بود و - ه ، - بود کبریش - ع - د ، - بود و کبری - کب .

۹ - خاصیت‌هایی الح - کب ، - خاصیت‌هایی خصوصیتها الخ - ق ، - خصوصیتهاست - د .

۱۰ - فضل - ن .

۱۱ - بی : که - م - ک ، - بی : آنکه - ط - د .

۱۲ - آید - ه - ط - کب - ع - س ، - است - د .

که محمول شود، اندر^۱ آنچه لازم آید **حد مهین** خوانند. و آن^۲ هر دو قضیه را^۳ که اندر قیاس است^۴ **مقدمه**، خوانند. و آن قضیه را که^۵ لازم آید^۶ **نتیجه** خوانند، و آنرا که موضوع نتیجه اندر وی بود **مقدمه مهین**^۷ خوانند، و آنرا که محمول نتیجه اندر وی بود، **مقدمه مهین** خوانند. و گرد آمدن این دو مقدمه^۸ را **اقتران** خوانند. و^۹ صورت کرد آمدن را **شکل** خوانند.

و این^{۱۰} صورت سه گونه بود:

یا حد میانگین^{۱۱} محمول بود - اندر يك مقدمه، و^{۱۲} موضوع اندر دیگر^{۱۳}. و این را **شکل نخستین** خوانند.

۱ - در - ن .

۲ - مهین و آن - ل - مهین خوانند و این - م - ك - ل - د - ن .

۳ - بی : را - ن .

۴ - بی : است - م - ك .

۵ - بی : که - آ - ن - قضیه که - م - ك .

۶ - آمد - د - آ .

۷ - دروست مقدمه صغری - ن .

۸ - بی : این - ه - این دو مقدار - ق .

۹ - محمول نتیجه دروست مقدمه کبری خوانند و صورت - ن .

۱۰ - این ه - ه .

۱۱ - میانگی - د - میایی - ن .

۱۲ - بی : و - ه .

۱۳ - بود در یکی و موضوع بود در آن یکدیگر - ن .

بازنمودن حال قیاسهائـه شکل اول

بود. و هر چه^۱ نتیجه^۲ وی راست نبود^۳ علی کـل حال چون^۴ مقدمانش راست
بوند آن قیاس نبوند^۵، پس چون شرط این دو شرط است^۶ قیاسهائـه این
شکل چهار بوند^۷.

قیاس منجبتین

از دو کـلی موجب^۸.

مثال وی اگر کسی گوید - که^۹ : هر فلانی^{۱۰} باستار است، و هر
باستاری^{۱۱} بهمان است، از اینجا نتیجه آید^{۱۲} که : هر فلانی^{۱۳} بهمان
است^{۱۴}. چنان که کوئی هر جسمی مصورست، و هر مصوری محدث است،

۱ - هر قیاس که - ن .

۲ - باشد و - ن .

۳ - بی : خون - ن ، - پس چون - د ، - جو - ق .

۴ - بود - کب ، - بود آن قیاس نبود - د ، - بود آن قیاس باشد - ن .

۵ - بود - کب ، - شرط چون الخ - س ، - خون در شکل اول دو شرط است - ن .

۶ - باشد - ن .

۷ - موجب بود - ن .

۸ - بی : که - د ، - که اگر کسی گوید - ه ، - آنکه کسی گوید - ن .

۹ - فلان - کب .

۱۰ - باستار - کب .

۱۱ - آمد - د .

۱۲ - هر آب است و هر ب ج نتیجه دهد که هر آج است - ن .

دانشنامهٔ علایی - بخش نخستین - علم منطق

و^۱ دیگر آن که هر چهار محصوره را که کَلّیّ موجب است - و کَلّیّ سالب^۲ و جزویّ موجب^۳، و جزویّ سالب، اندر وی نتیجه شاید کرد. و اندر شکل دوم^۴ هیچ نتیجه موجب^۵ نبود. و اندر^۶ شکل سوّم هیچ نتیجه کَلّی نبود، چنان که خود پیدا شود^۷، و مرقیاس شدن اقترانهاء^۸ شکل نخستین را دو شرط است:

یکی آنست که^۹ صغراشان^{۱۰} باید که^{۱۱} موجب بود.
و دیگر آنست که^{۱۲} کبراشان^{۱۳} باید که^{۱۴} کَلّیّ بود.
و اگر چنین نبود^{۱۵} - شاید که مقدمها راست بودند^{۱۶} و نتیجه دروغ

۱ - کند قیاس در وجه خون قیاس دوشکل دیگر است - ن .

۲ - بی : و کَلّی سالب - ن .

۳ - موجب است - کَب - موجب و کَلّی سالب - ن .

۴ - و شکل دوم را - ه - سالب نتیجه دو تواند داد و در شکل دوم - ن .

۵ - موجب کَلّی - م - ک - د - ط - کَب -

۶ - در - ن .

۷ - پیدا شد - ق - ، چنانچه پیدا شود و قیاس - ن .

۸ - شدن جزء هاء - ط - شدن جیرهء - د - ع - شدن اقترانهاء - ه .

۹ - اول آنکه - ن .

۱۰ - صغری ایشان - ل - کَب - د .

۱۱ - بی : باید که - ن .

۱۲ - بود دیگر الح - ه - بود دوم آنکه - ن .

۱۳ - کبری ایشان - د .

۱۴ - نه چنین بود - ه - ط - کَب - د - این دو شرط باشد - ن .

۱۵ - مقدمات راست بود - د - این مقدمها راست باشد - ن - مقدمها راست بودند - ل .

بازنمودن حال قیاسها، شکل اول

چنان که کسی گوید: برخی^۱ گوهرها نفس است، و هر نفسی صورت علم پذیرد، پس برخی گوهرها صورت علم پذیرد؛ و این نتیجه جزوی موجب است^۲.

قیاس چهارم

از صغری موجب^۳ جزوی^۴، و کبری سالب کلی.

چنان که کسی گوید: بعضی گوهرها^۵ نفس است و هیچ نفس جسم نیست. پس برخی گوهرها جسم نیست^۶ و قیاسها^۷ متصلات هم برین سان^۸ بود.

قیاسها^۹ شکل دوم

شرط درستی قیاس شکل دوم آنست - که یکی^{۱۰} مقدمه موجب بود، و یکی سالب و^{۱۱}. مقدمه کبری بهر حال^{۱۲} کلی^{۱۳} بود، پس قیاسهای

۱ - موجب کلی بود چنانکه کوئی بعض - ن .

۲ - پس بعض گوهرها صورت پذیرد - ن .

۳ - موجب - آ .

۴ - بعض گوهرها - ه ، - بعضی گوهر - ط - د ، - چنانکه کوئی بعض گوهرها - ن .

۵ - بی ؛ پس برخی گوهرها جسم نیست - ک ، - پس بعض گوهرها جسم نباشد - ن .

۶ - قیاسها و - آ ، - قیاس - ط - د .

۷ - بی ؛ سان - ن ، - بیان - کب .

۸ - قیاس - ل .

۹ - یک - کب .

۱۰ - بی ؛ و - ه ، - قیاس دوم آنست که یک مقدمه اوموجبه باشد و یکی سالبه و - ن .

۱۱ - هر حال - ل ، - بهر حالی - م - ک - آ .

از اینجا نتیجه آید^۱ که هر جسمی محدث است^۲. و این نتیجهٔ کلی موجب است.

قیاس دوم

از دو^۳ کلی^۴ و^۵ لیکن کبری سالب.

چنان - که کسی گوید^۶ : هر فلانی باستار است، و هیچ باستار^۷ بهمان نبود، نتیجه آید که هیچ فلان بهمان نبود، چنان که گوئی : هر جسمی مصورست، و^۸ هیچ مصور قدیم نبود^۹، از اینجا لازم آید - که هیچ جسم^{۱۰} قدیم نبود. و این نتیجهٔ کلی سالب^{۱۱} است.

قیاس سوم

از صغری موجب جزوی^{۱۲}، و کبری موجب کلی^{۱۳}.

۱ - آمد - د .

۲ - محدث پس هر جسمی محدث باشد - ن .

۳ - بی : دو - ک .

۴ - بی : و - ن .

۵ - گوید که - ه ، - چنانکه گوئی - کب .

۶ - باساری - ه .

۷ - بی : و - ه ، - کبری سالب بود چنانکه گوئی هر جسم مصور است و - ن .

۸ - بیست - ن ، - بود و - د .

۹ - جسمی - ه .

۱۰ - نیست و این الح - ن ، - بیست این نتیجهٔ کلیهٔ سالبه - کب .

۱۱ - موجب جزوی - ن ، - موجب جزوی بود - ه - د .

قیاسها، شکل دوم

چون صغری را^۱ عکس کنی، و مقدمتین را^۲ تبدیل کنی چنین شود -
که هر بهمانی^۳ باستار است، و هیچ باستار فلان نیست. نتیجه آید که
هیچ^۴ بهمان فلان نیست. و این نتیجه عکس پذیرد^۵، و نتیجه پیشین
شود، که هیچ فلان بهمان نیست^۶.

معموم

از جزوی^۷ موجب صغری، و کلی^۸ سالب کبری. چنان که گوئی: برخی
فلانان باستار اند^۹، و هیچ بهمان باستار نیست. نتیجه آید - که: برخی
فلانان نه بهمان اند، زیرا^۸ که کبری عکس پذیرد، و آنگاه بچهارم شکل

۱ - بی: را - کب.

۲ - بی: را - ه - ویرا - ک - و تبدیل مقدمین - آ.

۳ - بهمان - ه - کب.

۴ - بی: هیچ - ه.

۵ - بنذیرد - ل.

۶ - سالبه باشد چنانکه گوئی هر جسم مصور است و هیچ قدیم مصور نیست، نتیجه
دهد - که هیچ جسم قدیم بدست برهان وی آست که چون صغری را عکس کنی پس
عکس ترتیب کنی چنین شود که هر جسم قابل اشارت و هیچ قابل اشاره نفس نیست
نتیجه دهد که هیچ جسم نفس نیست، پس عکس نتیجه کنی و گوئی هیچ نفس جسم
نیست و این مطلوبست - ن.

۷ - باسارند - ه - ط - کب - د - آ.

۸ - ازیرا - ق.

وی^۱ چهار بود.

نخستین

از دو کلی و کبری سالب^۲، چنان که گوئی: هر فلانی^۳ باستار است -
و هیچ بهمان باستار نیست، از اینجا نتیجه^۴ آید که هیچ فلان بهمان نیست.

برهان آن

که چون گفتار ما که هیچ بهمان باستار نیست حق است، پس^۵ عکس
وی که هیچ باستار بهمان نیست، حق بود. چنان که گفته آمدست -
اندر باب عکس. پس چون گوئیم که هر فلانی^۶ باستارست، و هیچ باستار
بهمان نیست^۷، این نتیجه درست بود - که هیچ^۸ فلان بهمان نیست.

دوم

از دو کلی^۹، و صغری سالب. چنان که گوئی هیچ فلان باستار نیست - و
هر بهمانی باستارست^{۱۰}، نتیجه آید که هیچ^{۱۱} فلان بهمان نیست. زیرا که

۱ - ا و - د.

۲ - سالب باشد - ن - سالب پس - د.

۳ - فلان - کب - گوئی که فلان - د.

۴ - لازم - کب.

۵ - بود پس - ه - است و - کب.

۶ - فلان - کب.

۷ - نیست و - ه.

۸ - بی: هیچ - کب.

۹ - بهمان باستار هست - د.

۱۰ - بی: هیچ - آ - این نتیجه درست بود که هیچ - کب.

و^۱ چون عکس ویرا باصغری^۲ کرد آوری^۳ دو جزوی^۴ بوند^۵، و از دو جزوی^۶ قیاس نیاید، پس هر^۷ پدید کردن نتیجه آوردن وی را دو تدبیر است یکی را افتراض گویند و یکی را خلف.

اما راه^۸ افتراض آنست که: چون گفتی برخی فلان باستار نیست، آن

برخی^۹ لامحاله چیزی بود، آن چیز^{۱۰} آن بادا، پس گوئیم هیچ آن^{۱۱} باستار نیست، و هر بهمانی باستار^{۱۲} است، نتیجه آید - که: هیچ آن^{۱۳} بهمان نیست. چون این درست شد، گوئیم: برخی فلان آن است. و هیچ آن بهمان نیست. پس ازین قول درست شد - که: نه همه^{۱۴} فلان بهمان بود

۱ - بی : و - د .

۲ - وی با صغری - د - ویرا باصغری - ه .

۳ - آوردی - م - ک - ه - ط .

۴ - بد - ل - بی : دو جزوی بود و از - ک .

۵ - بی : مر - د .

۶ - خلف گویند - ه - چنانکه گوئی نیست همه مردم فکور و هر حکیم فکور است نتیجه دهد که نیست همه مردم حکیم بیان این نتیجه بعکس میسر گردد زیرا که منعکس نگردد و کبری موجب کلی است و عکس وی جزو است چون عکس وی باصغری جمع کنی دو جزوی شود و از دو جزوی قیاس مؤلف نشود پس بیان نتیجه او بدو طریق میسر گردد اول افتراض دوم خلف - ن .

۷ - بی : آن برخی - آ - آن برخ - ه .

۸ - جزئی بود آن جزء - د .

۹ - هیچ فلان - ط - د .

۱۰ - هر بهمان الخ - ل - کب - ط - هر باستار بهمانی - د .

۱۱ - نه هر - د .

اول شود^۱، و هم این نتیجه آرد^۲.

چهارم^۳

از جزوی^۴ سالب صغری^۵، و کلی^۶ موجب کبری^۷.

چنان^۸ که گوئی: نه هر فلانی باستارست^۹، و هر بهمانی باستارست^{۱۰}،
نتیجه آید که نه هر فلانی^{۱۱} بهمان است^{۱۲}، و ابن نتیجه آمدن را براه^{۱۳}
عکس^{۱۴}، نشاید درست کردن. زیرا که صغری^{۱۵} جزوی^{۱۶} سالب است^{۱۷}، و
عکس نپذیرد^{۱۸}، و کبری^{۱۹} کلی^{۲۰} موجب است^{۲۱}، و عکس وی جزوی بود^{۲۲}.

۱ - بچهارم قیاس شکل اول رسد - کب - ط .

۲ - و بهم الح - ق - .. کبری چنانکه گوئی بعضی مردم کند فهم است و هیچ حکیم
کند فهم نیست نتیجه دهد که بعض مردم حکم نیست و برهان وی آنست که کبری را
عکس کنیم ناحین شود که بعض مردم کند فهم است و هیچ کند فهم حکیم نیست پس
نتیجه مطلوبه لازم آید - ن .

۳ - در «ا» حای: « چهارم » سفید است .

۴ - چنین - آ .

۵ - برخی فلان باصاار نیست - د - ح ه .

۶ - که برخی فلان - د - چنانکه گوئی هر فلانی باصاار است و هر بهمانی باصاار است
نتیجه آید که نه هر فلانی بهمانست - آ .

۷ - بر آن - د .

۸ - بی: صغری - ه .

۹ - بود - کب .

۱۰ - پذیرد - ک .

قیاس‌ها، شکل سوم

مقدمه هر کدام که^۱ بود گلی بود، پس قیاسها^۲ ابن شکلش بودند^۳.

فصلنامه‌میز

از دو گلی موجب .

چنان که گوئی : هر باستانی فلان است و هر باستانی بهمان است
نتیجه آید که برخی از فلان بهمان بود ؛ زیرا که چون صغری را عکس
کنی چنین شود - که برخی فلانان^۴ باستار بوند ، و هر^۵ باستانی بهمان
بود . و قیاس^۶ سیوم از شکل اول باز گردد ، و ابن نتیجه آبد^۷ .

دوم

از دو کلی ، و کبری سالب .

-
- ۱ - بی : که - م - ک .
 - ۲ - قیاسها، سوّم اما شرائط قیاسهای این شکل است که صغری او موجب بود ، و یکی از مقدمین او کلی بود پس الج - ن .
 - ۳ - بود - ه - ن - د .
 - ۴ - فلان - کب - ه - د .
 - ۵ - بود و هر باستار - ه - بود و همه باستانی - د .
 - ۶ - بی : و - کب - ، و قیاس - ق .
 - ۷ - بی : و - ل - ، و آن نتیجه آرد - کب ، - چنانکه گوئی : هر حیوان حسمت ، و هر حیوان منحر کست باراده ؛ نتیجه دهد که بعضی جسم منحر کست - باراده ؛ و بیان او بعکس صغراست ، - ناراجع شود بآنکه بعضی جسم حیواست ، و هر حیوان منحر کست باراده ، و این قیاس سوّم از شکل اول است - ن .

بود^۱ و اما راه خلف آنست - که گوئی : اگر گفتار ما که : برخی فلان بهمان نیست ، دروغ است ؛ پس همهٔ فلان^۲ بهمان است ، و گفتیم^۳ که هر بهمانی^۴ باستارست ، پس باید که همه^۵ فلان باستار بود ، و گفته بودیم که : نه هر فلانی باستار است ، این محال است . پس نتیجهٔ ما^۶ درست است .

قیاس‌هائِ شکل^۷ سیوم

شرط قیاس‌هائِ این^۸ شکل آنست که صغری موجب بود هر آینه و یکی

۱ - است - د - کب ، - چون گفتی مثلاً که بعض مردم فکور نیست این بعض مردم را نامی بنهی مثلاً زنگی باشد پس گفتار تو بعض مردم بیست [فکور] مبدل گردد بآنکه هیچ زنگی فکور بیست پس صورت قیاس چنین شود : که هیچ زنگی فکور نیست و هر حکیم فکور است نتیجه دهد که هیچ زنگی حکیم نیست . پس گوئی بعض مردم زنگیست و هیچ زنگی حکیم بیست پس بعض مردم حکیم نباشد و این مطلوب بودن .
۲ - هر فلانی - م - ک ، - باید که همه فلانی - ه .

۳ - بود و گفته بودیم - ه .

۴ - بهمان - د .

۵ - بی : که - ل ، - که هر - م - ک .

۶ - بی : ما - د - ط ، - و اما طریق خلف آنست که در مثال مذکور گوئی : اگر گفتار ما بعض مردم حکیم بیست درست باشد پس نقیض او یعنی همه مردم حکیم است درست باشد ، و کبری قیاس این بود : که هر حکیم فکور است نتیجه دهد - که همه مردم فکور است ، و صغری قیاس این بود که بیست همه مردم فکور . پس نقیضان باهم صادق باشند ، و این محال است ، پس نتیجهٔ قیاس اول درست باشد - ن .

۷ - قیاس شکل‌هائِ - د .

۸ - قیاسای - د .

قیاسهای شکل سوم

و برخی باستاران^۱ بهمانند، نتیجه آید که: برخی فلانان بهمان اند زیرا که چون کبری را^۲ عکس کنی و گوئی برخی بهمانان باستار اند،^۳ و هر باستاری فلان است^۴، نتیجه آید^۵ که: برخی بهمانان^۶ فلانند و آنگاه عکس وی درست بود، - که برخی فلانان بهمانند^۷.

پنجم

صغیرش^۸ گلی موجب بود، و کبریش^۹ جزوی سالب. چنان که

گوئی^{۱۰}: هر باستاری^{۱۱} فلان است، و نه هر باستاری^{۱۲} بهمان است،

۱ - باسناران - ل .

۲ - بی : را - د - ط .

۳ - باسناراند - د - ، باسناراند - ل .

۴ - بی : است - آ - ، باستار فلاست - ه .

۵ - آمد - د .

۶ - بی : « باسناراند و » تا « برخی بهمانان » - ك .

۷ - فلان بهمانان اند - م - ك - ، فلانان بهمانان اند - ه - ، فلانان بهمان است - ط -

د - ، جزوی بود حنا که گوئی هر حیوان جسمت ، و بعض حیوان ضاحك است نتیجه

دهد - که بعض جسم ضاحك است . و بیان وی بعکس کمریست بعد از آن عکس ترتیب

بعد از آن عکس نتیجه پس در مثال مذکور گوئی : بعض ضاحك حیوانست و هر حیوان

جسمت با نتیجه دهد که بعض ضاحك جسمت پس آرا عکس کنی و گوئی : بعض

جسم ضاحك است - ن .

۸ - صغری - د - س .

۹ - کبری - د - س .

۱۰ - بی : گوئی - ه - د .

۱۱ - باستای - د .

۱۲ - و هر باسناری - د - ، و نه هر باسناری - ل .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

چنان که گوئی هر باستاری فلانست و هیچ باستار^۱ بهمان نیست نتیجه
آید - که^۲ : نه هر فلانی بهمان است ، - زیرا^۳ که چون صغری را عکس
کنی بچهارم^۴ شکل نخستین شود^۵ .

معموم

از دو موجب ، و صغری جزوی^۶ .

چنان که گوئی : برخی باستاران فلان^۶ اند و هر باستاری بهمان است
نتیجه آید - که : برخی فلانان بهمان اند ؛ زیرا^۳ که - چون صغری را
عکس کنی ، بیسوم^۷ شکل نخستین شود .

چهارم

از دو موجب^۸ ، و کبری جزوی^۹ چنان که گوئی : هر باستاری فلانست ،

۱ - باستاری - کب - د - ، - بارساری - ل .

۲ - بی : که - ه .

۳ - ازیرا - م - کک .

۴ - چهارم قیاس - کب .

۵ - که کبری سالب بود چنانکه گوئی : هر حامد جسمست ، و هیچ حامد ناطق نیست
نتیجه دهد که بعض جسم ناطق نیست و بیان او نیز بعکس صغری است ، با باز گردد
بقیاس چهارم از شکل اول - ن .

۶ - باستار فلانان - کب .

۷ - سوم - م - ک - د - ه - ط - ، [و] صغری جزوی بود چنانکه گوئی : بعض
آنچه خود را میداند جسم است ، و هر چه خود را میداند مبتهج است فی الجمله نتیجه دهد
که بعض جسم مبتهج است فی الجمله و بیان او هم بعکس - صغری است تا بقیاس سوم
از شکل اول باز گردد - ن .

۸ - بی : و - کب ، - موجب که - ن .

قیاس‌ها، شکل سوم

و گفته بودیم که : نه^۱ هر باستانی بهمانست^۲ این محال است پس آن نتیجه که آمد درست است^۳ .

هشتم

از صغری موجب جزوی^۴ - و کبری سالب کلی^۵ ، چنان که گوئی :
 برخی باستار^۶ فلان است ، و هیچ باستار بهمان نیست ، نتیجه آید - که :
 هر فلانی^۷ بهمان نیست . - زیرا که چون صغری را عکس کنی ، بچهارم^۸

۱ - بی : نه - د - ط .

۲ - بهمانست و - کب - د - ط ، - بهمان بدست - ه .

۳ - پنجم از کلی موجب صغری و جزوی سالب کبری چنانکه گوئی : هر ضاحکی انسانست و نیست بعض ضاحک قابل تعلم نتیجه دهد که بعض انسان قابل تعلم نیست بیان او بافتراض است یا بخلف اما افتراض آنست که بعض ضاحک که موضوع کبری است باسمی مخصوص گردانی مثل بدوی پس گوئی هیچ بدوی قابل تعلم نیست ، و این هنگام ترتیب قیاس کنی ، و گوئی هر ضاحک انسانست و بعض ضاحک بدوی است ، نتیجه دهد که بعض انسان بدوی است ، پس گوئی : بعض انسان بدوی است ، و هیچ بدوی قابل تعلم نیست ، و این مطلوب بود . و اما خلف آنست که گوئی : اگر کاذب باشد آنکه بعض انسان قابل تعلم نیست ، پس - بقیض او یعنی آنکه همه انسان قابل تعلم است صادق باشد و چون صغری قیاس با او ترکیب کنیم و گوئیم : هر ضاحک انسانست و هر انسان قابل تعلم است نتیجه دهد که هر ضاحک قابل تعلم است ، و کبری قیاس این بود که نیست هر ضاحک قابل تعلم ، پس تقیض باهم صادق باشند ، و این محالست - ن .

۴ - با رستار - ل .

۵ - فلان - م - ک - ل - ه - کب .

۶ - چهارم - د ط .

نتیجه آید - که : نه^۱ هر فلائی بهمان است^۲ . و این را بعکس نشاید پیدا کردن ، همچنان که آن دیگر را^۳ گفتیم ، ولیکن بافترض - شاید کردن ، و بخلف .

اما افتراض چنان بود - که آن باستار^۴ - که بهمان نیست ، آن بادا ، تا^۵ هیچ آن بهمان نبود . پس گوئیم که^۶ هر باستاری فلا نیست و برخی باستار^۷ آنست ، نتیجه آید^۸ که برخی فلا آن است . آنگاه گوئیم : که هیچ آن^۹ بهمان نیست ، نتیجه آید که برخی فلا آن بهمان نیست^{۱۰} . و اما طریق خلف آنست - که اگر گفتار ما که نه هر فلائی^{۱۱} بهمان است دروغست ، پس هر فلائی بهمان است ، چون گوئیم که هر باستاری فلا نیست و هر فلائی بهمانست نتیجه آید : که هر باستاری^{۱۲} بهمان است

۱ - بی : ۴۰ - آ .

۲ - بهمانند - کب .

۳ - را که - کب .

۴ - باساری - ه .

۵ - بادنا - ل - د - ، - باداما - آ .

۶ - بی : که - ل .

۷ - فلا نیست و برخی باستار - ل .

۸ - آمد - د .

۹ - هیچ فلا - د .

۱۰ - بی : نتیجه آید که برخی فلا آن بهمان نیست - ه .

۱۱ - فلا - ل .

۱۲ - باستاری - ل - ، - بی : « فلا نیست » تا « هر باستاری » - ق .

یکی آن بود که استثنا عین مقدم بود، و نتیجه آرد عین تالی را، چنان که گفتیم، و دیگر آن بود که استثنا نقیض تالی بود، چنان که گوئی باین مثال: ولیکن رگ وی^۱ تیز نیست، نتیجه آرد نقیض مقدم را، که پس فلان را تب نیست. و اگر استثنا کنی نقیض مقدم را که^۲ گوئی: فلان را تب ندارد نتیجه نیاید^۳ که رگ فلان^۴ تیزست یا نیست. و هم چنان اگر استثنا عین^۵ تالی کنی چنان که گوئی: ولیکن^۶ رگ وی تیزاست، نتیجه نیاید^۷ که تب داردش یا نداردش^۸.

قیاس‌ها، استثنائی از منفصلات^۹

اگر منفصل از دوجزو بود و استثنا کنی از عین^{۱۰} هر کدام که باشد

۱ - بی: وی - د.

۲ - بی: که - کب.

۳ - ندارد - د - خ ه - بیارد - ط - و نتیجه نیاید - ل.

۴ - فلان را - ه.

۵ - غیر - آ.

۶ - بی: ولیکن - ه.

۷ - ندارد - د.

۸ - رگ او تیزاست و این قیاسها دو گونه بود یکی آنکه استثنا عین مقدم باشد نتیجه او عین تالی بود چنانکه گفتیم دوم آنکه استثنا نقیض تالی باشد چنانکه گوئی در مثال مذکور لیکن رگ وی نیز نیست نتیجه نقیض مقدم دهد - که آن این قول است - که پس زید تب ندارد، و اگر استثنا نقیض مقدم یا عین تالی باشد نتیجه ندهد، تا اگر در مثال مذکور گوئی: ولیکن تب ندارد، یا گوئی: ولیکن رگ او نیز است، نتیجه ندهد در اول رگ او تیز نیست، و همچنین نتیجه ندهد در ثانی که تب داردش.

۹ - از منفصل - ه - از مظلونات - ق.

۱۰ - از غیر - آ.

شکل پیشین شود، و هم چنین نیز^۱ دو شکل دیگر بود^۲ مرتبطات را که بدل موضوع و محمول مقدم^۳ و تالی کنی.

قیاسهائ^۴ استثنائی از متصلات

قیاسهائ^۵ استثنائی از متصلات از متصلی^۶ آید - و استثنائی، چنان که گوئی: اگر مرفلان را^۷ تب دارد رگک وی^۸ تیز بود، و این متصل است، و باز گوئی: ولیکن تب دارد فلان را، و^۹ این استثناست، از^{۱۰} اینجا نتیجه آید که: فلان را رگک^{۱۱} تیز بود. و این قیاسها دو گونه بود.

۱ - هر - د .

۲ - شود - د .

۳ - بی: مقدم - د - محمول و موضوع مقدم - ق .

۴ - از حزوی موجب صغری و کلی سالب کبری چنانکه گوئی: بعضی صقلایی انساناست و هیچ صقلایی دکنی نیست، و بیان و [آن - ط] بعکس صغری است، بقیاس چهارم از شکل اول بر گردد و همچنین در متصلات همین دو شکل حاصل شود بشرائط مذکور هرگاه موضوع بمقدم و محمول بنایی مبدل گردد قیاس - ن .

۵ - بی: استثنائی - د - و قیاسهائ^۴ استثنائی - کب، - قیاس استثنائی - ن .
۶ - متصل - د .

۷ - بی: مر - ط - کب - د - که اگر مرفلان - ل - اگرزید - ن .

۸ - بی: وی: د - د - رگک وی - م - ک - و گوئی - آ .

۹ - بی: و - ه .

۱۰ - بی: از - د .

۱۱ - رنگ - م - ک .

تا آنگاه که یکی ماند؛ چنان که گوئی: و لیکن افزون نیست^۱ نتیجه
آید که یا^۲ برابرست یا کم^۳.

قیاس‌ها مرکب

نه همه نتیجه‌ها از یکی قیاس بیاید یا^۴ دومقدمه^۵ پس باشد، بلکه بود که
یکی^۶ مسئله بقیاس‌ها بسیار درست شود، چنان که از دومقدمه نتیجه آرند
باز آن نتیجه مقدمه شود قیاسی^۷ دیگر را و هم چنان همی شود تا آخرین^۸

۱ - افزون نیست - آ.

۲ - بی؛ یا د - م - ک - کب - ط.

۳ - از دو جزء باشد عین هر جزو که استثنا کنی نقیض جزء دوم نتیجه دهد، چنانکه
گوئی: این شمار جفت بود یا طاق، لیکن جفت است، نتیجه دهد که پس طاق نیست
یا گوئی ولیکن طاقست نتیجه دهد که پس جفت نیست و همچنین نقیض هر جزو که
استثنا کنی عین جزو دوم نتیجه دهد، پس در مثال مذکور هر زمان که
گوئی: لیکن جفت نیست، نتیجه دهد که پس طاقست و اگر منفصل بیش از دو جزو
باشد عین هر جزو که استثنا کنی باقی اجزاء مرتفع شود، و نقیض هر جزو که استثنا
کنی باقی اجزاء بر حال خود بماند، مثلاً هر زمان که گوئی: فلان عدد یا مساوی عدد
دیگر است، یا کمتر ازوست، یا بیشتر است، پس گوئی لیکن مساوی است، نتیجه
دهد که پس کمتر ازو [و] بیشتر ازو نیست، و اگر گوئی: لیکن مساوی نیست نتیجه
دهد - که پس یا کمتر ازوست یا بیشتر ازو - ن.

۴ - تا - م - ک - ه.

۵ - مقدمه - ل.

۶ - يك - ه.

۷ - قیاس - ه - کب - د - و - قیاسی - آ.

۸ - آخر این - آ.

نتیجه آورد^۱ نقیض دوّم را، چنان که گوئی: این شمار یا جفت بود، یا طاق؛^۲ لیکن جفت است، پس گوئی: طاق نیست، ولیکن طاق است^۳ پس گوئی: جفت نیست، واما اگر استثناء نقیض کنی، هر کدام که باشد، نتیجه آورد عین دیگر^۴، چنان که گوئی: لیکن طاق نیست، پس جفت است؛ لیکن جفت نیست، پس طاق است. و این حکم اندر منفصلات حقیقی بود؛ و اندر نا^۵ حقیقی حکم باشد که نه چنین بود.

و اما اگر منفصل را^۶ جزو ها بیش از دو بود عین هر کدام^۷ که استثناء کنی آن^۸ جمله باقی را بگیرد، چنان که گوئی: این شمار یا افزونست^۹ یا کم یا برابر، و^{۱۰} لیکن این شمار افزونست، نتیجه آید که پس برابر، و کم نیست^{۱۱}؛ و نقیض هر کدام که استثناء کنی نتیجه باقی بود همچنان که^{۱۲} بود

۱ - آورد - ق.

۲ - یا طاق بود - د.

۳ - بی: ولیکن طاق است - ک.

۴ - دیگر - د، - دیگر را - ل - ط، - عین دیگر را نتیجه آورد - کب.

۵ - بی: و - ه، - و اندر - د.

۶ - بی: را - ط - د.

۷ - هر کدام را - کب.

۸ - از - د - ه - ط.

۹ - بی: یا - د، - یا افزون بود - کب.

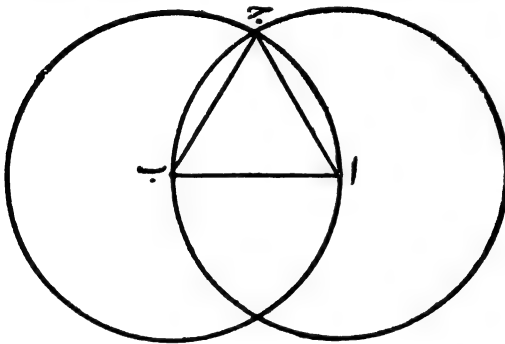
۱۰ - بی: و - د.

۱۱ - نیست نیست - م - ک.

۱۲ - که که - ل.

قیاس‌ها مرگب

بیرهان شکلی^۱ کنیم - سه سو^۲، که او را مثلث خوانند که هر پهلوی^۳ از وی چند^۴ یکدیگر بود، دعوی کنیم و گوئیم - که : هرگاه که نقطه^۵ را مرکز^۶ پرگار کنیم و تا نقطه^۷ ب بکشائیم، و دایره کنیم کرد او باز بیائیم و نقطه^۸ ب را مرکز کنیم، و بدوری نقطه^۹ ا دایره کنیم کرد ب یک مر دیگر را - لامحاله برند، بر^۷ برید نگاه نقطه^{۱۰} ج علامت کنیم و از آن علامت خطی^{۱۱}



راست به ا آوریم و

خطی راست به ب^۹

پس گوئیم^{۱۰} - که

این شکل که اندر

میان نقطه‌ها : ا ب ج

است^{۱۱}،

۱ - بی - بر - ط - خ - د - ظ - بر برهان الح - ل - بر برهان شکل - کب .

۲ - سه سه - د .

۳ - پهلو - ل .

۴ - هم حند - ط - ب - د .

۵ - اب را الح - م - ک - اوهر از - آ - او مرکز - ق .

۶ - با نقطه - د - با نقطه - با - م - ک - با نقطه - ه .

۷ - بی : بر - ل .

۸ - خط - ل .

۹ - بی : « ۱ » - ک - بیاوریم به « ۱ » الح - ه - ط - کب - به « ۱ » آوریم و خطی را

به « ب » - آ .

۱۰ - بگوئیم - د .

۱۱ - بی : است - م - ک .

نتیجهٔ مسئله بود، و نه همه قیاسها را برین^۱ ترتیب آراسته گویند، ولیکن بسیار بود که بعضی مقدمها^۲ را بیفکنند^۳، مختصار را یا مرحله^۴ را؛ و بسیار بود که مقدمها را تقدیم و تأخیر کنند، ولیکن^۵ بحقیقت آخر بدین قیاسها آید که ما گفتیم. و این سخن را مثالی آوریم^۶ از علم هندسه^۷ و این مثال شکل نخستین بادا^۸ از کتاب اقلیدس

باما^۹ خطیست نشان وی اب بادا، و همی^{۱۰} خواهیم که برین خط بر

- ۱ - بی : برین - ل - خ کب ، بی : برین ترتیب - کب
- ۲ - بی : بعضی الح - ه - کب ، - با بعضی الح - خ کب ، - بعض مقدمه ها - د - ظ .
- ۳ - بیفکنند - آ - ظ .
- ۴ - حیل - کب - د - د - ظ ، - حله - آ .
- ۵ - بی : را - ه - بی : ولیکن - کب ، - مقدمه‌ها را تقدم و تاخر کند ولیکن - د .
- ۶ - مثال آوریم - ط ، - مثال آوردیم - د - ه .
- ۷ - بی : «هندسه» همه نسخ حزنسخهٔ «د» و «کب» .
- ۸ - باد - ل - ک - آ .
- ۹ - اقلیدس باما - ق ، - اقلیدس ماه - د .
- ۱۰ - اب باد و الخ - م - ک ، - اب بادا و همین - د - س ، - هر مطلوبی از مطالب علمی که [زائد است - ظ] بیک قیاس حاصل نشود ، بلکه بسیار باشد - که یک مسئله بقیاسهای بسیار درست شود ، باین وجه - که از دو مقدمه نتیجه حاصل کنند ، و آن نتیجه را مقدمهٔ قیاس دیگر سازند ، و از آن قیاس نتیجهٔ دیگر حاصل کنند ، و همچنین تا بدینجهٔ آخر که مطلوبست رسد ، و همچنین قیاسهای مذکور در علوم بسیار باشند که باین ترتیب آراسته ذکر نکنند ، بلکه بعضی از مقدمات بپندازند ، گاه از برای اختصار ، و گاه از برای حیل ، و در تقدیم و تأخیر نیز گاه ترك ترتیب کنند ، ولیکن بحقیقت تمام قیاسها باین اقیسه که مذکور شد باز گردند ، و از ینها بیرون نباشند و ما از برای قیاس مرکب مثالی از کتاب اقلیدس ذکر کنیم تا سایر دلائل علوم را بر آن قیاس کنند ما را خطی است نشان آن آب و می خواهیم - ن .

قیاس است همه از ۱ شکل اول.

نخستین اینست^۲ دو خط^۱ اب و اج دو خط^۳ راست‌اند که^۴ از مرکز بمحیط آمدند^۵، و هر دو خطی^۶ راست - که از مرکز بمحیط آیند^۷، برابر بوند؛ نتیجه آید^۸ که دو خط^۹ اب و اج برابراند.

و دیگرم - همچنین مر^{۱۰}د و خط^{۱۱}ب او ب ج را^{۱۲}.

وسیوم که^{۱۳} دو خط^{۱۴} اج و ب ج، دو خط^{۱۵} اند که برابر يك خط^{۱۶} اب اند^{۱۷}، و هر دو خطی^{۱۸} - که برابر يك خطی^{۱۹} بوند^{۲۰}، هر دو برابر بوند.

۱ - همه را - د.

۲ - اینست که - ن.

۳ - بی : که - د.

۴ - آمده اند - کب - ن.

۵ - خط - ل - آ - ن.

۶ - آید - کب - ن.

۷ - باشد نتیجه دهد - ن.

۸ - و دیگر همچنین مر - م - ک - ه - ط - و دیگر همچنین هر - د - و دیگر همچنین

هر - ل - کب - و دوم - ن.

۹ - «ب - ا» «ب - ح» دو خط راستند که از مرکز بمحیط آمده اند، و هر

دو خط که از مرکز بمحیط آمد برابر باشد، نتیجه دهد؛ که دو خط «ب - ا» «ب

ج» برابرند - ن - «ا - ب» و «ب - ح» را - د.

۱۰ - بی : که - ل - کب.

۱۱ - اند برابر یکدیگر یعنی برابر خط الخ - ط - ل - اند سوم - سوم زائداست]

برابر یکدیگرند یعنی برابر خط الخ - د - و ب ج برابر یکدیگرند یعنی برابر اب

اند - کب.

۱۲ - برابر خط الخ - کب - برابر يك خط الخ - ل - برابر يك خطی بود برابر - د.

مثلی است هر سه پهلوی^۱ برابر.

برهان این آنست^۲ که دو خط^۱ ب و ج برابرند^۳ - زیرا که از مرکز
بمحیط آمده‌اند^۴، و همچنین دو خط: ب^۱، و ب^۱ ج، برابرند؛ و دو خط^۱ ج
و ب^۱ ج برابرند، - زیرا که هر یکی^۵ برابر خط: ا^۱ ب اند، پس بر خط^۱ ا ب
مثلی کردیم - که هر سه پهلوی^۱ برابرند^۶، پس اندر سخن قیاس چنین^۷
بکار برند. و بحقیقت چنین بود - که من خواهم گفتن^۸: اینجا چهار^۹

۱ - بی: پهلوی - ه - و هر سه پهلوی - د - که برین خط مثلی کنیم که برهان
پهلوی‌های او برابرهم باشد، مدعی آنست که هرگاه که نقطه « ۱ » مرکز پرکار
کنیم، و نا نقطه « ب » بکشائیم، و دایره کنیم گرد « ۱ » پس نقطه « ب » مرکز
کنیم و بهمان گشادگی دایره کنیم گرد « ب » این دو دایره البته یکدیگر را خواهند
برید، - بر نقطه آن نقطه را « ح » نشانه کنیم، و از « ح » خطی راست به « ۱ »
کشیم - خطی راست به « ب » . پس گوئیم: این شکل که مان نقطه‌های « ۱ - ب -
ح » است آن مثلث [است] که می‌خواهیم، و - ن .

۲ - برهان اینست - آ .

۳ - برابر - ه .

۴ - آمده - د .

۵ - هر یک - ل .

۶ - بی: او - ط - د -، پهلوی او - ب -، و پهلوی او - آ .

۷ - حنان - ک - ع -، حس - د .

۸ - گفتن و - آ .

۹ - برهان این مدعی آنست - که دو خط « ۱ - ب » « ۱ - ج » برابرند از برای
آنکه از مرکز بمحیط آمده‌اند، و همچنین دو خط « ۱ - ب » « ۱ - ج » برابرند
از برای آنکه هر یکی برابر خط « ۱ - ب » اند؛ پس بر خط « ۱ - ب » مثلی
کرده باشیم [که] پهلوی‌های آن برابر باشد پس اصحاب علوم در بیان مسائل سخن
باین وجه بنا کنند بحقیقت درین دلیل چهار - ن

قیاس خلف

و فرق میان خلف و پیشین^۱ که او را قیاس راست و^۲ قیاس مستقیم خوانند^۳ آنست - که قیاس خلف دعوی را درست کند بدان که خلاف او را باطل کند . و خلاف او را بدان باطل^۴ کند ، که : از وی محال لازم آورد^۵ ، و هرچه از وی محال لازم آید محال بود ، - زیرا که : چون محال نبود هرگز آن^۶ که از محال چهارش نیست ، نبود^۷ . و این قیاس خلف مرکب است از دو قیاس :

یکی قیاسی^۸ است از جمله قیاسهائ اقتراعی غریب که من بیرون^۹ آورده ام .

ویکی قیاس استثنائی ، مثال این آن که کسی^{۱۰} درست خواهد کردن

۱ - قیاس خلف و قیاس پیش - ن .

۲ - بی : قیاس راست و - ک - ن .

۳ - گویند - کب .

۴ - باطل بدان - ق - آ .

۵ - آید - خل .

۶ - بی ، آن - آ .

۷ - درست کند بابطال خلاف آن ، و ابطال خلاف باین کند که اثبات کند [که] از خلاف [آن] محال لازم می آید ، و هرچه ازو محالی لازم آید محال باشد - ن .

۸ - قیاس - ه ط - د .

۹ - بی ، بیرون - آ ، برون - د ، و قیاس خلف مرکب باشد از قیاس اقتراعی که من بیرون - ن .

۱۰ - بی : این - د ، - این آن که کسی که - آ .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

نتیجه آید که^۱ : دو خط^۱ ا ب و ا ج^۲ برابر اند .

و چهارم شکل ا ب ج^۳ که بر خط^۳ ا ب هست بگرد وی سه خط برابر است^۴ ، و هر چه بگرد وی سه خط برابر بوند ، وی مثلثی بود^۵ هر سه پهلوش^۶ برابر . نتیجه آید که^۷ : شکل ا ب ج^۳ که بر خط ا ب^۸ هست ؛ مثلثی است هر سه پهلوش^۶ برابر . و باید که دیگر مسئلهها^۹ برین قیاس کرده آید^{۱۰} .

قیاس خلف^{۱۱}

از جمله قیاسهائمرکب قیاسی^{۱۲} است - که اورا قیاس خلف خوانند^{۱۳} .

- ۱ - که هر - کب .
- ۲ - و ب ج - ل - ، سوم دو خط « ج - ا » « ج - ب » برابرند از برای آنکه ایشان هردو برابر « ب - ا » اند ، و هردو خط [که] برابر یک خط باشند برابرند ، نتیجه دهد ؛ که دو خط « ح - ا » « ب - ج » - ن .
- ۳ - بی ؛ خط - ه .
- ۴ - برابر بود - ه - ط - کب - د .
- ۵ - مثلثی بود - م - ک - ، مثلثی بود و - د .
- ۶ - پهلوش - کب .
- ۷ - بی ؛ که - ه .
- ۸ - بی ؛ که بر خط ا ب - ا .
- ۹ - مثلثها - د - ط .
- ۱۰ - چهارم شکل « ا - ب - ج » بر خط « ا - ب » شکلی است [که] سه خط برابر بگرد او بر آمده ، و هر شکلی چنین مثلث مطلوبست ، پس شکل - « ا - ب - ج » مثلث مطلوب باشد ، باید که دلائل تمام مسائل برین قیاس کرده شود - ن .
- ۱۱ - عنوان فصل در « م » و « ک » چنین است ؛ نمودن قیاسها .
- ۱۲ - قیاس - د .
- ۱۳ - گویند - خ - د .

اگر گفتار ما که هر فلانی باستارست، دروغست؛ پس نه هر فلانی باستارست راست است^۱، و هر بهمانی باتفاق باستارست. نتیجه آید شرطی که اگر همه فلان باستارست دروغست، پس^۲ نه هر فلانی بهمانست^۳، و باز نتیجه را مقدمه کند، و گوید^۴: اگر همه فلان باستارست دروغست؛ پس نه هر فلانی بهمانست^۵، لیکن: هر فلانی^۶ بهمانست، باتفاق، و این استثناست نتیجه آید که: هر فلانی^۷ باستارست دروغ نیست، - پس حق است.

و اگر کسی خود نقیض نتیجه را بگیرد - که بدرستی وی انفاقت^۸، و او را بآن مقدمه حق که اتفاق^{۱۰} است، ترکیب کند؛ خود بی خلف نتیجه آید - راست. چنان که گوید: که^{۱۱} هر فلانی بهمانست، و هر بهمانی باستارست، پس هر فلانی باستارست.

- ۱ - بی: راست است - آ - راست راست است - ق - م - ک - ه - ط.
- ۲ - بی: پس - د.
- ۳ - فلان الحج - کب - فلانی بهمانی است - د.
- ۴ - مقدم کند الحج - ط - ه - کب، مقدم کنند و گویند - د.
- ۵ - فلان - کب.
- ۶ - فلان - ه - بی: لیکن هر فلانی بهمانست - ک.
- ۷ - فلان - ه - کب.
- ۸ - بی و - کب - د.
- ۹ - بی: است - ه.
- ۱۰ - باتفاق - آ.
- ۱۱ - بی: که - ل - د.

که هر فلانی باستار^۱ است، گوید^۲: اگر نه هر فلانی باستارست^۳، و دانسته‌ایم^۴ هر بهمانی باستارست که این مثلاً بی شک است^۵ از اینجا واجب آید که نه^۶ هر فلانی بهمانست، ولیکن این محال است که خصم مقرر بود مثلاً - که این محال است، پس گفتار ما، که: هر فلانی باستار^۱ است حق بود.

و مردمان^۷ اندر باز بردن این سخن بقیاسهای درست کاری دراز پیش گرفته‌اند، و خود نهاده‌اند.

و ارسطاطالیس^۸ اشارت بدین کرده است - که من خواهم گفتن،

ولیکن^۹ این مقدار گفتست - که: خلف از شرطی است. پس پدید کردن

آن که: خلف از شرطی است^{۱۰}، این است که من خواهم گفتن.

نخستین قیاس - از اقترانی متصل است - و حملی، چنین که:

۱ - باسار - ل .

۲ - گوید که - د - خ ه - ط - کب .

۳ - گوید اگر نه هر فلانی باسار است در «م» و «ك» مکرر است .

۴ - دانسته ایم که - کب - د .

۵ - مثال شك است - ط - ، مثال سبك است - د - ، مثل سبك است - س - ، مثلاً بی شك است و - ه .

۶ - بی : ه - ط - د .

۷ - بی : مردمان - کب .

۸ - ارسطاطالیش - ق .

۹ - لیکن او - ل - کب - د .

۱۰ - بی : آن - ه - کبید - ، بی : پس پدید کردن آن که خلف از شرطی است - آ .

نمودن حال استقرا

تجهد حکم بر کلیّ یقینی^۱ بود، ولیکن - مردمانی که^۲ استقرا کنند چون بسیاری را - یا بیشتر را چنین یابند، حکم کنند بر همه. و این نه ضروری^۳ بود، زیرا^۴ که شاید بودن - که نادیده خلاف دیده بود، و^۵ صد هزار متفق بوند - و یکی مخالف بود، چنان که تمساح که زفر برین را بجنباند، و^۶ زیرین بجنباند. و جدلیان و متکلمان را یکی^۷ اعتماد برین است.

نمودن^۷ حال مثال

مثال سست تر از^۸ استقراست.

- ۱ - یقین - ه.
- ۲ - بی : که - ل.
- ۳ - ازیرا - م - ک.
- ۴ - بی : بودو - ه.
- ۵ - که ز یرز فرز برین الخ - ق - ، که زفر بالا از برین را جبناند وزفر - م - ، که ذقن زیرین را بجنباند و - ل - ، که زفرالا ازین را حنباند ورفر - ک - ، زرخ بالا این وزبرین جبناند و - د - ، که زیر رنج برین حنباندو - آ .
- ۶ - منملکان را یکی - ق - ل - ، آن باشد استقرا [که] حکمی کنند بر موضوع کلی از آن جهت که آن حکم در جزویات آن موضوع یافته باشند چنانکه گویند : هر حیوان بوقت خائیدن زنج ریرین بجنباند . و اگر نتواند هر یک از جزویات برین حکم یافت ناهیج فرد برون نرود، و حکم بر کلی یقینی باشد ، ولیکن کسانی که استقرا کنند ، چون بسیاری - یا بیشتر چنین یابند حکم بر همه کنند و این حکم ضروری باشد . - زیرا که شاید که نادیده خلاف دیده باشد - و صد هزار متفق باشند و یکی مخالف باشد ، چون تمساح در مثال مذکور که زنج بالا جبناند و زنج زیر بجنباند و جدلیان و متکلمان را - ن .
- ۷ - باز نمودن - ن .
- ۸ - بی : از - آ - ، بی : سست تر از - د - ، و وی سست تر از - کب - ، راست تر از - ط .

ولیکن اندر میان سخن بسیار جایگاه بود - که خلف اندر خور تر بود و سخن^۱ کوتاه تر شود .

نمودن حال استقرا

استقرا آن بود که : حکمی کنند ، بر موضوعی^۲ کلی^۳ - از آن قبل که آن حکم اندر جزویات آن^۴ موضوع یابند^۵ .

چنان که گویند : هر حیوانی^۶ بوقت خائبیدن ز فرزیرین^۷ جنباند .

اگر بتوانند^۸ هر یکی را از جزویات^۹ یافتن برین حکم^{۱۰} ، تا هیچ

۱ - و دوم استثنائی ، و تفصیل او اینست - که اگر فول ما ، هراب است درست نباشد پس نه هراب است درست باشد و هر ح ب است بائفاق ، نتیجه دهد که اگر درست نباشد که هراب است ، پس نه هر ا ح است ، پس این مقدمه را نتیجه سازیم ، و گوئیم : که اگر هراب است دروغ است پس نه هر ا ح است ، لیکن هر ا ح است ، پس هراب است دروغ نباشد - بلکه حق باشد . و اگر کسی نقیض نتیجه قیاس اول که بر درستی آن اتفاق است ، با مقدمه حقه ترکیب کند ، بی خلف نتیجه آید راست . چنانکه گوئی درین مثال ، هر ا ح است - و هر ح ب است . نتیجه دهد - که هراب است . ولیکن در بسیار محل خلف بهر باشد و سخن - ن .

۲ - کنند الح - آ - کنند که بر موضوع - د .

۳ - جزئیات - د .

۴ - باشد - د - ه - ط .

۵ - حیوان - کب .

۶ - زبح زیرین - خ ه - زبح فرازیرین - د - ط - زبرر فرزیرین - ق - ذقن زیرین

ل - ذکب ، فکک اسفل - کب .

۷ - جنباند الح - م - ک ، جنباند اگر بواند - د .

۸ - از جزویات را - آ .

۹ - بر حکم - ه - و برین حکم - د .

گمان را؛ و یقین را نشاید.

و اما اگر دعوی جزوی بود، که بعضی^۱ فلان باستارست، مثال خود
حجت درست بود^۲ از شکل سیّوم. چنان که گوئی: آن^۳ مثال فلانست،
و آن^۴ مثال باستارست، نتیجه آید که: برخی فلان باستارست^۵.

راه جدلیان اندر^۶ دلیل بردن بغایب^۷ از شاهد

نخست اندر^۸ دست جدلیان این مثال که یاد کردیم بود^۹ ست و از آن^{۱۰}

۱ - بعض - د - ه - ط .

۲ - بود و - ه .

۳ - این - ه .

۴ - این - د .

۵ - بر جزوی بآنچه در شبهه او بینند، مثلا گویند: که نفس مردم قونی است باید که
پس ازین نماند، چون سیاهی چشم وی و مثال بیشتر در مسائل دین و فقه استعمال کنند
و این نیز ضروری نیست، زیرا که شاید که حکم شبهی خلاف حکم شبهی دیگر باشد، چه
بسیار چیزها هست که در يك معنى شبهه یکدیگرند، و در هزار معنى مخالف اند، و
بر یکی حکم درست باشد یا شاید بود و بر دیگری درست نباشد، یا شاید بود، پس
مثال دلخوشی را شاید افکند، گمان و یقین را نشاید، اما زمانی که دعوی جزوی بود
مثل اب است ماده مثل حجتی درست باشد. از - شکل سوّم حنانکه گوئی: فلان ا
است: و فلان ج است، نتیجه دهد که بعض ا ج است. لیکن نشاید که لفظ فلان در
هر دو قضیه بيك معنى باشد: و الا نتیجه راست نیابد - ن .

۶ - باز نمودن راه جدلیان در - ن .

۷ - بردن بغایت - ق - آ - ن -، بودن بغایت - ك .

۸ - اول در - ن -، نخست باید که در - د .

۹ - بوده - د - كب - ن .

۱۰ - بی: آن - م - ك -، و بعد ازان - ن .

و مثال آن بود^۱ که حکم کنند بر چیزی بدانچ اندر ماندهٔ او بینند^۲.

گویند^۳ مثلاً که نفس مردم قوّتی است^۴ - باید که^۵ سپس تن نماند،

چنان که بینائی چشم وی.

و^۶ این بیشتر اندر کار هاءِ تدبیری^۷ - و اندر فقه، بکار برند. و این

نه ضرورتست^۸، زیرا که شاید که حکم مانند، خلاف حکم ماندهٔ دیگر

بود. - که بسیار چیزها اند که^۹ بیک معنی مانده بودند^{۱۰}، و بهزار^{۱۱} معنی

مخالف^{۱۲}. و بر یکی از ایشان حکمی^{۱۳} درست بود، یا^{۱۴} شاید که بود، و

بر دیگر درست نبود، - و نشاید. پس مثال دل خوشی را شاید. و افکنندن^{۱۵}

۱ - باشد - ن.

۲ - مانند او الح - م - ک - مانده اویند - د.

۳ - گویند که - م - ک.

۴ - بی : که - کب - که باید که - آ.

۵ - بی : و - ه.

۶ - تدبیری را - د.

۷ - ضرورتست - د - ه - ط.

۸ - اندکی - کب - آ.

۹ - بود - ه - د.

۱۰ - بهزار سو - د.

۱۱ - مختلف - کب.

۱۲ - حکم - د - ه - ط - ل - کب.

۱۳ - تا - د - و با - ل - کب - ع.

۱۴ - بی : و - ط - و او فکنندن - ل.

راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایت از شاهد

بحکم^۱ وی بود ولیکن گفتند^۲ درست کنیم که علت آن که^۳: خانه محدث است،^۴ آنست که وی جسم است باشکل - و صورت، پس هرچه ورا^۵ این صفت بود - که^۶ باشکل - و صورت بود، وی نیز^۷ محدث بود و، این درستی^۸ بدو گونه جستند:

یکی بطریق بیشترین بود، که آنرا عکس - و طرد، خوانند. چنان که کوئی مثلاً که^۹ هرچه باشکل و صورت^{۱۰} دیدیم محدث دیدیم، و هرچه^{۱۱} بی شکل - و صورت دیدیم،^{۱۲} محدث نبود.

و این طریق سست است. زیرا که شاید بودن که^{۱۳} چیزی هست

۱ - حکم - ط - د .

۲ - گفتند که - کب ، که ایشان حکمی در چیزی یافتند ، چنانکه محدث بودن در خانه ، خانه را اصل خواندند ، و محدث بودن را حکم گفتند ، پس در آسمان نظر کردند و او را شبیه خانه یافتند ، در آنکه او را جسمی دیدند باشکل و صورت ؛ پس آسمان را محدث خواندند ، و گفتند آسمان محدث است ، زیرا که شبیه خانه است ، و چون دانستند که به هرچه شبیه چیزی است حکم وی بنده برد و گفتند - ن .

۳ - بی : که - ن .

۴ - بی : است - ک .

۵ - بی : هر - م - ک ، - هرچه او را - ن ، - هرچه بر - ه .

۶ - بود یعنی - ن .

۷ - بی : وی نیز - ن .

۸ - بود باین الج - آ ، - باشد و درسی این سخن - ن .

۹ - بی : که - آ ، - یکی طریق اکثر است ، و آنرا طرد و عکس خوانند آنست که گویند - ن .

۱۰ - از « باشکل و صورت بود » نا « هرچه باشکل و صورت دیدیم » نسخه « ه » ندارد

۱۱ - هرچه را - آ .

۱۲ - و صورت بود - ن ، - بی : و هرچه بی شکل و صورت دیدیم - م - ک - ه - ط .

۱۳ - بی : که - د ، - شاید که - ن .

سپس بدانستند^۱ که این حکم واجب نیست. و دیگر راهی ندانستند^۲ حیلتی اندیشیدند^۳، و گفتند که: ما طلب علت^۴ کنیم.

و مثال^۵ این آنست که: ایشان^۶ بیامدند - و چیزی را^۷ حکمی یافتند، چنان که مثلاً خانه را محدثی، خانه را اصل خواندند، و محدثی را^۸ حکم؛ و آنگاه بشدند، و اندر^۹ آسمان نگریدند، و^{۱۰} او را مانند خانه یافتند، بدان که آسمان را نیز جسمی دیدند - با شکل و صورت، آسمان را محدث خواندند^{۱۱}، و بگفتند - که آسمان محدث است، زیرا که وی مانده^{۱۲} خانه است، زیرا که دانستند که: نه هر چه ماندهٔ چیزی بود

۱ - سپس بدانستند - آ - سپس بدانست - ل - سپس ندانستند - د - ع - س -

دانسته اند - ن .

۲ - راه ندانستند - ل - راه نمی دانستند - کب - راه نداشتند - ه - و راهی دیگر

ندانسته اند - ن .

۳ - اندیشیده اند - ه .

۴ - طلب علم - د - ط .

۵ - کنیم توضیح - ن .

۶ - بی : ایشان - ه .

۷ - چیزی را محل - ل - ذ کب - ، جزئی را - د - س - ، حه را - ق .

۸ - بی : را - د - ، محدث را - آ - محدثی را نیز - م - ک - ل .

۹ - و بر - کب .

۱۰ - بی : و - د .

۱۱ - خوانند - د .

۱۲ - مانند - م - ک - ه - ط .

راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایت از شاهد

بیایند و این چیز را که ^۱ اصل خوانند ^۲ پیش آورند، ^۳ و همه وصفهای
وی بشمرند، ^۴ چنان که توانند؛ گویند - که مثلاً ^۵ خانه هست است، ^۶
و قایم بنفس است، و فلان است، و باستار است، ^۷ و جسمی مصورست ^۸
و محدث است.

و محدثیش - نه از قبل هستی است، والا هر هستی ^۹ محدث بودی، و نه
از ^{۱۰} قبل قایم بنفسی است؛ والا هر قایم بنفسی ^{۱۱} محدث بودی ^{۱۲}، و نه از
فلانی است، و ^{۱۳} نه از باستاری ^{۱۴} است.

پس محدثیش از ^{۱۵} قبل آنست که جسمی مصورست پس

-
- ۱ - ابدو آن ره اینست که آنچه او را - ن .
 - ۲ - ساخته اند - کب .
 - ۳ - آوردند - د - ه - ط .
 - ۴ - بشم - دند - د .
 - ۵ - و تمام وصفهای او بشمارند چندان که نوانند پس گویند مثلاً که - ن .
 - ۶ - بی : است - د .
 - ۷ - و چنین است و چنین است - ن .
 - ۸ - هر هست - ن .
 - ۹ - ازان - ل .
 - ۱۰ - بنفس - د - ، - بنفس بودن - ن .
 - ۱۱ - بنفس - د - ن - کب .
 - ۱۲ - بود - ه .
 - ۱۳ - فلان و - کب .
 - ۱۴ - باستار - د - ه - ل - کب ،
 - ۱۵ - بودی و همچنین تا نفی محدث بودن از جمیع صفات معدوده بنمایند ، پس گویند
محدث بودن او این هنگام از - ن .

بخلاف این^۱ و ایشان ندیده‌اند، و^۲ شاید بود- که همه چنان بود. بجز آسمان که^۳ بسیار چیزها بودند بیکمی حکم، و اندر^۴ میان ایشان یکی بود^۵ مخالف همه پس از یافتن هر چه جز آن بکی است بربك^۶ حکم، واجب نیاید هر آینه، که آن یکی نیز^۷ بر آن حکم بود.

پس^۸ کسانی که لختی زیر کتر^۹ بودند، دانستند- که این سخت^{۱۰} قوی نیست، راهی دیگر^{۱۱} آوردند و پنداشتند که سخت^{۱۲} درست است و اکنون برین^{۱۳} راه ابستاده‌اند^{۱۴}.

۱ - بود بخلاف این - آ - بخلاف این بود - ن .

۲ - بی : و - ه - ندیده باشند و - ن .

۳ - که این - د - شاید که همه محدث باشد غیر آسمان زیرا که - ن .

۴ - حکم که اندر - ه - باشند بیک حکم و در - ن .

۵ - باشد - ن .

۶ - برین حکم - ك - برین حکم واجب - م .

۷ - بی : که - كب - از تمام باوین آن چیزها غیر آن یکی بر حکمی لازم نیاید که آن بیز - ن .

۸ - بی : پس - د - آ .

۹ - که بارهٔ بر کتر - ن - که لحنی زبرك - ه .

۱۰ - این راه سخت - ن - این سخن سخت - ط - این سخن - د .

۱۱ - دیگر بیش - ن .

۱۲ - بی : سخت - ه - بدانستند الخ - س - بدانستند که سخن - د .

۱۳ - بر آن - ن .

۱۴ - استاده - د - ن - بستاده - كب .

راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایت از شاهد

است،^۱ حجتی باید که همه وصفها شمر دست،^۲ و هیچ وصف^۳ نماندست، و ایشان هرگز بدین^۴ مشغول نباشند، بلکه^۵ گویند: اگر وصفی ماندست باید که^۶ بگوئی تو که خصمی، و نادانستن من مثلاً که خصم دلیل آن نیست^۷ که نیست: یا گویند. اگر بودی بر من و بر تو پوشیده^۸ نبود، چنان که اگر اینجایی^۹ ایستاده بودی، من و تو بدیدیمی،^{۱۰} و این نیز چیزی نیست، که بسیار معنی بود، اندر چیزها که من طلب کنم، و او نیز طلب کند، و اندر وقت نبینند^{۱۱}. و پیل هرگز نبود. که پیش چشم کسی^{۱۲} ایستاده بود که نبیندش، و او را شك افتد^{۱۳}. این دو عیب هست اندر بن راه.

۱ - است و - د .

۲ - بی : همه وصفها شمرده است و - ن .

۳ - وصف دیگر - ن .

۴ - بذکر این - ن .

۵ - نباشند و - ن .

۶ - بی : که - ل .

۷ - که خصم الح - م - ك - ع - س ، - که خصم دلیل اینست - ط ، - که خصم دلیل آن هست - ه .

۸ - بی : بر - ه ، - پوشیده بر او - د ، - تو که خصمی بگوئی نادانستن خصم دلیل نابودن وصف گرداند ، یا گویند : اگر وصفی دیگر بودی بر من و تو پوشیده - ن .

۹ - پیل - د .

۱۰ - بدیدیمی - ه - ل - د .

۱۱ - بینند - ل - کب - د .

۱۲ - بی : چشم - ق ، چشم کس - د .

۱۳ - افتد و - د - کب .

هر جسمی^۱ مصور محدث بود^۲ پس آسمان محدث است^۳.

و این طریق مانده ترست، و اندر^۴ جدل خوش است؛ و^۵ لیکن حقیقی و یقینی نیست، و اندر^۶ پدید کردن نایقینی این راههاست^۷ که دشوار^۸ تر است، و لیکن بچند راه آسان تر پیدا کنیم که نا^۹ یقینی است.

نخستین آنست که باشد که حکم^{۱۰} مر آن چیز را که اصل همی^{۱۱} گویند، نه از قبل سببی بود، بلکه مثلاً از قبل خانگی بود، و^{۱۲} اندر خانگی مر خانه را^{۱۳} هیچ انبار^{۱۴} نبود.

و دیگر^{۱۵} آن که شمردن همه وصفها^{۱۶} نه کاری آسان

۱ - جسم - کب - ن .

۲ - باشد - ن .

۳ - و در - ن .

۴ - بی : و - ن .

۵ - نایقین این الح - ه ، - مایقینی این - د - ط ، - نایقینی این راههاست - مک - ل .

۶ - دشوار - ق .

۷ - که این نا - کب - د .

۸ - بر - د .

۹ - اصلی الح - ل ، - اصل همی - ه .

۱۰ - بی : و - د .

۱۱ - بی : را - ه ، - هر خانه را - آ .

۱۲ - انبازی - ط .

۱۳ - و زد پدید کردن آنکه این راه یقینی نیست هر چند طریق دشوار بیست لیکن ما بچند راه که آسانتر است بیان کنیم که این طریق یقینی نیست . اول آنکست که شاید که حکم اصل نه از قبل هسی غیر ذات او باشد ، مثلاً محدث بودن خانه نه بسبب صفتی از صفات خانه باشد ، بلکه بسبب ذات خانه باشد . و خانه را در ذات خانه بودن هیچ شریک نیست ، تا در محدث بودن شریک شود . دوم - ن .

۱۴ - شمردنی - الح - کب ، - شمردی الح - د ، - شمردن نام وصفهای چیزی - ن .

راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایت از شاهد

چنان که سیاهی آید^۱ از ذاك - و مازو، و ده آید^۲ از چهار - و شش و هریکی را تنها^۳ آن حکم نبود.

پس باید که این همه اقسام را باطل کند، تاییکی ماند.

و چهارم عیب آنست که: این نیز مسلم کنیم، و آسان گیریم، و
پنداریم - که اقسام:

فلانی است، و باستاری^۴، و بهمانی است، یکان یکان، و^۵ دیگر نیست،
و تسلیم کنیم که نه از فلانی^۶ است، و نه از باستاری راست^۷.

۱ - او ده آید - ه - و دوده آمد - د .

۲ - بی : را - ک - د - ه - هریکی را آنها - ق - ل .

۳ - سه وصف بود ا ب ح و خصم تمام یافته، از کجا - اسباب محدث بودن او
او منحصر در سه قسم است، شاید که بشش باشد. مثلاً گوئیم: محدث بودن او از کجا
که بسبب یکی از اوصاف ا ب ح است، شاید که بسبب مجموع ا و ب، باشد، یا مجموع
ا و ح یا مجموع ب و ح یا مجموع هر سه، و همچنین شاید که بسبب ذات خانه باشد، بها،
با بشرط یکی از اوصاف بلکه، یا بشرط دوازده، یا بشرط مجموع، و از یک وصف
از این اوصاف هیچ حکم لاحق خانه نشود، بلکه بسبب یکی از آنها کیب مدکور حکم
لاحق او شود، همچون سیاهی مداد که از ترکیب اجزاء او حاصل شود، و از هیچ
یک اجزاء او بنها حاصل نشود، پس نا خصم تمام اقسام او باطل نکند مدعی ثابت
نشود - ن .

۴ - باسنار - م - ک - ط - کب - باستانی - ه .

۵ - بی : و - ه .

۶ - بی : نه - م - ک - ل - که از فلانی را - آ .

۷ - باسناری است - ل - کب - باستاری و آن حکم - د .

و ^۱سوم - آن که ^۲چنین بادا، که ^۲همه وصف یافت ^۳. مثلاً خانه راسه وصف بود: فلانی، و باستاری، و بهمانی؛ قسمت علتها نه سه بود ^۴ و بس، که سیاری بیشتر بود؛ مثلاً خانه محدث یا از قبل فلانی بود، یا از قبل باستاری، یا از قبل ^۵ بهمانی، یا از قبل خانگی - و فلانی، یا از قبل خانگی - و ^۶ باستاری، یا از قبل خانگی - و بهمانی، یا از قبل باستاری - و بهمانی، یا از قبل فلانی ^۷ - و بهمانی، یا از قبل خانگی - و فلانی - و باستاری و هم چنین ترکیب یکی با ^۸ دیگر؛ - که شاید ^۹ از قبل يك معنى را ^{۱۰} هیچ حکم نبود، ^{۱۱} چون دوشوند ^{۱۲} حکم آید، باچون سه شوند ^{۱۳}.

- ۱ - و نو هردو او را می دیدیم، و این جواب حمزی نیست - که بسیار باشد [که] در حمز معنی باشد، و در وهی از اوقات بر محاصمان هردو پوشیده باشد، و معنی معقول مل پیللی محسوس نیست - که هر زمان که نزد کسی اسناده باشد، و او را مانعی از دیدن پیل باشد البته خواهد [دید] و در سگ خواهد بود که این پیل است، یا وزغه اسب - ن -
- ۲ - که اگر ه - ه - آنکه انگاریم که - ن -
- ۳ - و صفها یافته - ن -
- ۴ - بی؛ و - ک - نه سو بود و - د -
- ۵ - یا از باساری یا قبل - کب -
- ۶ - بی؛ خانگی و - ه - کب -
- ۷ - بی؛ و باساری یا از قبل خانگی - د - بی؛ « یا از قبل خانگی و بهمانی » با « یا از قبل فلانی » - ه -
- ۸ - بی؛ با - ه -
- ۹ - که شاید که - د -
- ۱۰ - مرا آنها - م - ک -
- ۱۱ - بود و - د -
- ۱۲ - شود - آ -
- ۱۳ - چون سه شویند سه بشوند - آ -

راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایت از شاهد

بود، و يك گونه از وی علت نبود، و يك^۱ گونه علت بود.

چنان که اگر از اول این قسمت چهار کردند، یکی فلانی^۲، و یکی باستانی^۳، و یکی بهمانی^۴ چنین، و یکی بهمانی چنان؛ و باز درست شدی که علت، فلان - و باستان نیست^۵، واجب نیامدی که هر^۶ کدام بهمان که مانده بودی، علت بودی. ولیکن یکی^۷ ازین دو بهمان بودی. هم چنین که اکنون سه قسمت کرد، و بهمان را بجمله گرفت^۸، واجب نباید بدان که وی قسمت نکرد^۹ که هر بهمانی^{۱۰} علت بود.

آری علت اندر جمله این^{۱۱} چیزهاست که بهمان اند^{۱۲}، ولیکن نه هر بهمانی. پس بدین سبب معلوم شود، که این راه^{۱۳} نه یقین است، و

۱ - یکی - د - دیگر - ل .

۲ - فلان - آ - از فلانی - ه .

۳ - باستان - آ .

۴ - بهمان - ل .

۵ - نیست و - م - ك - علت فلانی و باستانی است و - ه .

۶ - بی : هر - ط .

۷ - بی : یکی - د .

۸ - گرفت و - آ .

۹ - نکرد - د - نکرد - ك .

۱۰ - بهمان - م - ك - ه - ط .

۱۱ - آن - ه - ط - ك - د - آ .

۱۲ - آید - آ .

۱۳ - این را - ه .

واجب بیاید که از^۱ بهمانی بود - بآن معنی - که هر کجا بهمانی بود^۲
آن حکم بود؛ زیرا که شاید که بهمانی^۳ دو قسم بود یکی^۴ قسم علت آن
حکم بود، و یک قسم نبود.

و بدان، که این حکم فلانی را^۵ و باستانی را نیست واجب نیاید.

که از هر دو قسم بهمانی^۶ بود.

زیرا که چون علت پدید آمد^۷ که بیرون از فلانی - و^۸ باستانی
است، واجب نیاید که هر چه بیرون^۹ فلانی و^۸ باستانی بود، علت بود.
آری علت اندران وصف بود، که بیرون^{۱۰} فلانی - و باستانی بود^{۱۱}؛
و از آنجا بنخند^{۱۲} لیکن شاید که آن یکی وصف که مانده بود^{۱۳} دو گونه

۱ - از همه - د .

۲ - بهمان بود ، - بهمانی بود و - آ .

۳ - بهمان - ه - ط - د .

۴ - يك - ك ب - د ، - يك - ه .

۵ - بی : را - د .

۶ - ازین هر دو قسم بهمانی را - م ، - این ار هر دو قسم - ك ، - از هر دو قسم بهمان -

ه - ك ب ، - از هر دو قسم بهمانی - ل - خ ك ب ، - از دو قسم بهمانی - د - ط .

۷ - آید - د .

۸ - بی : و - ه .

۹ - بیرون - د ، - بیرون از - ل - ح ك ب .

۱۰ - بیرون - د .

۱۱ - را بود - م - ك - ل ، - است - آ ، - بی ، « علت بود آری » تا « باستانی

را بود » - ه .

۱۲ - بجهد - م - ك - ل - ط - د ، - بجهد و - ك ب ، - بجهد و - ه - د .

۱۳ - بی : بود - ل .

پیدا کردن صورت قیاس و مادّ قیاس

و قیاسها بصورت همه^۱ يك گونه بود^۲ ولیکن نه همه^۳ از مقدّماتی^۴ راست بودند، که بسیار^۵ قیاسها بودند^۶ که مقدّمات ایشان بگمان^۷ بودند - و نه بحقیقت بودند، و بجمله .

مقدّمات^۸ هر قیاسی^۹ از دو برون نبود^{۱۰} :

یا مقدّماتی بودند که ایشانرا^{۱۱} نخست بقیاسی^{۱۲} و حجتی درست کرده بودند بحقیقت یا بگمان، و چون ایشان را درست کرده بودند^{۱۳} آنگاه ایشان را مقدّمه قیاس کنند زیرا که ایشان^{۱۴} بنفس خویش پذیرفته نه اند^{۱۵}، و شاید که اندر ایشان شك کند^{۱۶} کسی .

-
- ۱ - بی : همه - ن - هم - ط .
 - ۲ - گون بود - م - ك - ، كونه بود - ه - ط - كب - د - ، گونه باشند - ن .
 - ۳ - همه بود - ك .
 - ۴ - مقدّمات - آ - ن .
 - ۵ - بسیاری - كب .
 - ۶ - مقدّمات باشد بلکه بسیار قیاسها باشد - ن .
 - ۷ - بگمان باشد و حقیقی بود و فی الجمله اینکه - ن .
 - ۸ - بی : « مقدّمات » تا « و بجمله » - ه .
 - ۹ - قیاس - ه .
 - ۱۰ - نباشد - ن .
 - ۱۱ - بی : را - ه .
 - ۱۲ - بی : را - ه - ، باشد که آنرا بقیاسی - ن - ، بود که ایشانرا نخست بقیاس - د .
 - ۱۳ - بودند - د - ، بی : « بحقیقت » نا « کرده بودند » - آ ، درست نکرده باشند بحقیقت یا بگمان، و حجتی ایشان را درست کرده باشند - ن .
 - ۱۴ - ایشانرا - د .
 - ۱۵ - بی : نه - آ - ، خود پذیرفته نیند - ن .
 - ۱۶ - کنند - د .

لیکن اندر جدل نیکوست، که^۱ ظاهری و عامی^۱ مردم غیب این^۲ ندانند،
و بپذیرند^۳.

پیدا کردن صورت قیاس و مادت قیاس^۴

صورت قیاس این اقتران و تألیف بود که اندر^۵ میان مقدمات افتد،
چنان که گفته آمد^۶.

و اما مادت قیاس مقدمات بوند و هر چند^۷ درستتر بود^۸، قیاس
درستتر بود.

۱ - که هر ظاهری الح - ل - ، که ظاهری دارد و عامی - ط - ، که ظاهری و دعامی - ه - .

۲ - غیب آن - ب - ، این غیب - د - .

۳ - بپذیرد - د - ل - ، بپذیرد - آ - ، غیب چهارم این طریق آست که الکایم - که
اوصاف خانه محصور در اب ح است، و اقسام غلب محصور است در آنکه خصم شمرده، و ج
مثلاً که مبصور بوده علت حدوث است؛ از آنجا که او علت است باین وجه - که هر جا که او
باقی شود، حدوث یافت شود؛ شاید که ح دو قسم باشد، و یک قسم او علت حدوث
باشد، و قسم دوم غلب باشد. پس از آنکه گویند: غلب نه است، و نه ب است لازم
بیاید که ح مطلق علت است، پس ظاهر شد که این طریق یقینی نیست، لیکن در جدل
نیکو است [و] مردم ظاهری و عامی غیب این طریق ندانند، و او را قبول نکنند - ن - .

۴ - بی؛ و مادت قیاس - ه - ن - .

۵ - در - ن - .

۶ - که مذکور شد - ن - .

۷ - باشد هر چند - ن - .

۸ - بی بود - ک - ، بود - ل - ، باشد - ن - .

پیدا کردن صورت قیاس ومادت قیاس

کدامست؟ وخطابی کدامست؟ وشعری کدامست^۱؟

باز نمودن قسمتها^۲ مقدمات پیشین اندر^۳ قیاسها

از مقدمها که اندر قیاسها بگبرند و بکار^۴ برند، - بی آن که آنرا^۵
بحجتی درست کنند، سیزده گونه اند^۶ :

بکی^۷ اولیات .

و یکی محسوسات .

۱ - و خطابی کدامست و مغالطی کدام است - وشعری کدام است - ل - ، و مغالطی
کدام و خطابی کدام - و شعری کدام - کب - ، و شاید که کسی درایشان شك کند ،
یا مقدماتی باشد - که ایشان را گرفته باشند برین وجه که ایشان خود درسند ، وقسم
اول از مقدمات - ایشانرا مقدمات باشد ، - که بآن درست کرده شوند ، و این سلسله
را آخری خواهد بود ، وبقدمایی رسد - که ایشان را بدبگرمقدمات درست نکنند
و ایشان بحقیقت اصل باشند - اگر بیک درست کرده باشند قیاسها - که از ایشان با
کرده باشند ، درست باشد . - واگرباطل باشد آنچه برایشان با کرده باشند ، باطل
باشد . پس چون اقسام مقدمات اولی بدانیم ، اقسام اصل قیاسها وماده قیاسها بدانیم ، -
که برهانی کدامست ، و حدل ، و مغالطی ، و خطابی ، و شعری کدامست - ن .

۲ - قسمها - ل - ، اقسام - ن - ، قیاسهای - د - س .

۳ - اولی در - ن .

۴ - کار - آ .

۵ - بی آنرا - ل - ، او را الح - آ - مقدمانی که جزء قیاس شوند ، بی آنکه
بحجتی آنرا - ن .

۶ - است - ل - ن - ، بود - کب - ع - ، آبد - د .

۷ - بجای « یکی » و « یکی » در دو نسخه : « کب » و « ن » روم هندی گذارده
است از « ۱ » یا « ۱۳ » .

و یا مقدماتی بوند، که هم چنین ایشان را گرفته باشند^۱، بر آن حکم که ایشان خود^۲ درست اند و هرگاه که مقدمات قیاس، چنان باشند^۳ که اندر قسم پیشین گفتیم، هر آینه ایشان را مقدماتی^۴ دیگر درست کرده باشند، و این را آخر بود، و بمقدماتی رسد^۵، که ایشان را بدیگر مقدمات درست نکنند. و^۶ ایشان بحقیقت اصل بوند.

اگر بک بوند، و^۷ حق، و درست، - قیاسها - که - برایشان بنا کرده باشند؛ درست و حق بوند.

و اگر باطل بوند، آنچه برایشان بنا کرده باشند باطل باشد^۸.

پس چون اقسام ابن مقدمات پیشین بدانیم، اقسام اصلها^۹ قیاسها، و

مادتهاء قیاسها - بدانیم، تا برهانی کدامست؟ وجدلی کدامست؟ و مغالطی

۱ - باشد و - د - کب .

۲ - بی : خود - کب ، - خود را - ق ، - که آن خود - ه .

۳ - باشد - (همه مسح حر : و - و : د) .

۴ - بمقدماتی - د - ه - کب .

۵ - مقدماتی رسد - آ ، - بمقدماتی رسد - د .

۶ - بی : و - کب ، - کنند و - آ .

۷ - بی : و - آ .

۸ - باشند - آ ، - باشد و - ه .

۹ - اصل - کب ، - ع ، - اصلها و - ه .

کند، و نتواند کردن که اندر^۱ وی شک کند^۲، و نداند - که هرگز وقتی بود - که وی اندر^۳ آن شک داشت.

و^۴ اگر پندارد که يك^۵ دفعه اندر^۶ بن عالم آمد هم چنان بخرد و چیزی نشنید، و چیزی نیاموخت، الا که کسی^۷ او را معنی هر دو جزو آن مقدمه بیاموزید^۸، - تا تصوّر کرد^۹. و بازخواست که^{۱۰} تصدیق^{۱۱} نکند، و شک کند؛ شک^{۱۲} نتواند کردن، چنان که معللاً:

اگر بدانستی - بحکم تصوّر، اندر آن وقت، - که کلّ چه بود، و جزو چه بود، و بزرگتر چه بود^{۱۳}، و خردتر چه بود^{۱۴}، نتوانستی کردن

۱ - در - ن، - در دو نسخه: «م» و «ك» حمله «و» نتواند کردن که اندر وی شك کند «مکرراست.

۲ - کند - د.

۳ - بی؛ بود که - م - ك، - بود که در - ن، - وقتی بود که وی اندران شك کند و بداند هرگز وقتی بود که وی اندران شك داشت - خ ل.

۴ - بی؛ و - م - ك - ل.

۵ - بیکی - ه.

۶ - در - ن.

۷ - بی؛ که - ه - ط، - والا کسی - د.

۸ - بیاموزند - د، - بیاموزاند - ل.

۹ - کردد - د.

۱۰ - خواست نا - د.

۱۱ - تصدیق تو - ق.

۱۲ - بی؛ شك - کب، - و شك - ه.

۱۳ - بوده - کب، - بی؛ و خوردن چه بود - م - ك.

- و یکی تجربیات .
- و یکی متواترات .
- یکی^۱ آن مقدمات که قیاس برایشان اندر عقل حاضر بود^۲ - همیشه .
- و یکی و همیات .
- و یکی مشهورات بحقیقت .
- و یکی مقبولات .
- و یکی مسلّمات .
- و یکی مشبهات^۳ .
- و یکی مشهورات - بظاهر^۴ .
- و یکی مضمونات .
- و یکی متخیلات .

اما اولیات^۵

اما مقدمات اولیات آن بود^۶ که خود^۷ اوّل اندر مردم او را^۸ واجب

-
- ۱ - و یکی - ل - د .
 - ۲ - بود - د - ۵ هر مقدمات که قیاسات ایشان و ایشان در عقل حاضر باشند - ن .
 - ۳ - شبهات - ک .
 - ۴ - بحسب ظاهر - ن .
 - ۵ - بی : اما اولیات - ق - ، - اولیا - د .
 - ۶ - بوند - ق - کب - آ .
 - ۷ - جزو - د - ، - جزء - ط .
 - ۸ - اما اولیات آن مقدمات بود که حیر [خرد - ظ] اول در مردم او را - ن .

باز نمودن قسمتها، مقدمات پیشین اندر قیاسها

چنان که گوئیم^۱ آفتاب براید، وفرو شود، و ماه^۲ بيفزايد و بکاهد.

مجربات

مجربات^۳ آن مقدمات بودند - که نه بتنهاء^۴ خرد بشاید^۵

دانستن، و نه بتنهاء^۶ حس؛ ولیکن بهر دو شاید دانستن.

چنان که چون حس^۷ از چیزی هر باری^۸ فعلی بیند یا^۹ او را حالی بیند^{۱۰}، و همه بارها چنان بیند^{۱۱}، داند خود^{۱۲} که نه از^{۱۳} سبب اتفاقست والا همیشه نبود^{۱۴}، و بیشتر بن حال نبود.

مثال وی چنان که سوختن آتش، و اسهال کردن سقمونیا صفرا را،

۱ - بی : حنا، که - آ - ، می : گوئیم - ه - ن .

۲ - و با - ه .

۳ - بی : مجربات - ق - د - ، و اما مجربات - ن - ، مجربات و ابن - کب .

۴ - تنهاء - ه - ل - د .

۵ - بشاید - د .

۶ - تنها - د - ه .

۷ - بار - ه - کب .

۸ - تا - د .

۹ - بار - کب .

۱۰ - بینند - م - ک .

۱۱ - حز او - ه .

۱۲ - نه آن - ل - کب .

۱۳ - نبود - کب .

که تصدیق نکند^۱ بدان که ؛ کَلَّ مهتر از جزوست^۲ . وهم چنین نتوانستی
شک کردن - که : هر چیز ها - که^۳ برابر يك چیز بودند^۴ ، ایشان نیز
برابر یکدیگر بودند ، نه^۵ از قبل آنرا^۶ که وهم فرماید ، چنان که سبستر
یاد کردیم^۷ .

محسوسات

واما مقدمات محسوسات - آن مقدمات بودند^۸ - که راستی ایشان^۹

بحسب دانسته باشیم .

۱ - نکنند - د .

۲ - جزو بود - کب .

۳ - هر جزء ها که - د ، - درین عالم آبد باخرد ، و چیزی از کسی نشیده - و
نیاموخته باشد ، مگر آنکه از کسی طرفین آن مقدمه آموخته باشد . با خود تصور آن
کرده باشد ، و خواهد در این حال تصور معنی کل - و معنی جزء بکند ، و همچنین
تصور معنی بزرگتر - و معنی کوچکتر بکند ، - نتواند که تصدیق بکند بآنکه کل
بزرگتر از جزوست ، و همچنین درین حال نتواند که شك کند در آنکه چیزها که - ن .
۴ - جزء بودند - د ، - جز باشد - ن .

۵ - بی ؛ نه - د ، - یکدیگرند نه - کب - ن .

۶ - بی ؛ را - ن .

۷ - یاد کنیم - ط - خ - ه - خ ل - کب - آ ، - پیشتر یاد کنیم - د ، - بعد از آن
یاد کنیم - ن .

۸ - بود - ه .

۹ - محسوسات آن مقدمات باشد که درستی آن - ن .

باز نمودن قسمتها، مقدمات پیشین اندر قیاسها

پس کسی را نرسد که گوید - که^۱: باید که بدین چیز بگروی - که حکم وی، چون حکم دیگر چیز است؛ از آن که^۲ بوی گرویده - که اگر چنان بودی - که حکم وی چون حکم آن^۳ بودی، نتوانستیمی^۴ شك کردن، چنان که اندر آن نتوانستیم.

و تواتر بحقیقت خود یقین افکند^۵. چنان که مر^۶. شنونده را حاجت نیاید که اندر^۷ گویندگان تأمل کند^۸.

۱ - بی: که: د.

۲ - چیز است که - کب.

۳ - حکم دیگر - کب.

۴ - نتوانستیمی - ك - نتوانستی - کب - د.

۵ - فکند - د.

۶ - بی: مر - ه - هر - د - ط.

۷ - آنست - که عدد گواهان بآن مبلغ رسیده - که خرد را در آن حکم شك نماید، و هر حکم ازین احکام که خرد در آن شك کند، هنوز متواتر نبود، پس کسی را نرسد که بادیگری گوید: [که] باید که بدین مقدمه بگروی، زیرا که این مقدمه از قبیل متواتر است که تو بدان گرویده. از برای آنکه در جواب او بوان گفت: که این مقدمه از قبیل این مقدمات نیست - که بدان گرویده ام، زیرا که در آن مقدمات شك نتوانیم کرد، و اگر این مقدمه از آن قبیل بودی در آن شك نتوانستیمی کرد، و تواتر خود بحقیقت یقین افکند - چنانکه شنونده را حاجت نباشد که در - ن.

۸ - کنند - کب.

و هر چه^۱ باین ماند^۲ .

متواترات

اما^۳ متواترات آن مقدماتی بود که بگواهی^۴ بسیار کس درست شده

بود^۵ مرخرد را^۶ .

چنان که دانسته ایم ، که اندر^۷ جهان مصرست و بغداد^۸ هر چند
ندیده ایم^۹ .

و شرط تواتر آنست - که اندر وی ، شك نیوفتد^{۱۰} . و هر چیزی
که با وی شك تواند افتادن کس را ، آنکس را هنوز تواتر نبود^{۱۱} .

۱ - آن مقدمات باشد - که بمجرد عقل و مجرد حس هیچکدام نتوان دانست ، بلکه
بهر دو دانسته شود ، بآنکه حس از چیزی چند بار يك فعل بیند ، یا چیزی را چند بار بر
يك حال بیند ، پس عقل حکم کند - که صدور این فعل با این حال ، نه بسبب اتفاق است
و الا همیشه با پیشتر بودی . مال وی آنکه آتش سوزنده است ، و سمقویا مسهل
صفا است و آنچه - ن .

۲ - بدین ماند - ه ، - بدین ماند داند خرد - کب - ع .

۳ - بی : اما - ل ، - و اما - کب - ن .

۴ - مقدمات باشدالح - ن ، - مقدماتی بوندالح - کب ، - مقدماتی بود که بگفت - د .

۵ - شده باشد الخ - ه ، - شود و - ن .

۶ - که در - ن .

۷ - و بغداد و - کب .

۸ - بی : و - ن ، - ندیدیم و - د .

۹ - بی : هر - ه ، - نیفتد و هر - م - ک .

۱۰ - نبود و - م - ک .

مقدماتی که قیاس باخویشتن دارند اندر طبع

هر کس^۱ که اندر^۲ طبع وی قیاسی^۳ پیدا شود، داند که^۴ چه بود، یا بزبان بتواند^۵ گفتن ولیکن بخرد خویش بدرست^۶ بداند آنرا که نتیجه^۷ بود.

وهمیات

این^۸ مقدماتی بوند باطل. ولیکن سخت قوی اندر نفس.

چنان که نفس اندروی باؤل کار شکّ نتواند^۹ کردن، و سبب آن وهم بود، نه عقل، و بدانجای گاه بود که اورا^{۱۰} دو حال افتاده بود. یکی که خود را^{۱۱} اندرو حکم نبود. تا آنگاه^{۱۲} که بحجّت بداند، پس خرد از وی^{۱۳} خاموش بود^{۱۴}.

۱ - کسی - آ.

۲ - در - ن.

۳ - قیاس - د - ه - س.

۴ - شود اند کی - آ.

۵ - نا بزبان الخ - ه، - نا بزبان نتواند - د، - س - ع.

۶ - بدر است - آ.

۷ - نتیجه چه الخ - د - کب - خ ل، - یا بر زبان بتواند گفت اگر چه تعقل آنچه نتیجه آن قیاس است یقین بداند - ن.

۸ - و هیأت الخ - م - ک - و همیات آن - کب.

۹ - بی : نتواند - د، - نکند و نتواند - کب.

۱۰ - و را - آ.

۱۱ - بی : که - ه، - یکی که خرد - ق - آ، - و یکی خود - د.

۱۲ - تا آنگاه - ق - د آ، - یا آنکاهی - د.

۱۳ - اندر وی - م - ک.

۱۴ - باشد - کب.

مقدماتی که^۱ قیاس با خویشتن دارند اندر طبع^۲

بعضی از مقدمات^۳ که ایشان را بقیاس حاجت است، چنان اند^۴ که قیاس ایشان را، بطلب بدست شاید آوردن.

و طلب قیاس، طلب حدّ میانگین^۵ است، زیرا که حدّ کهن، وحدّ مهین^۶، خود اندر مسئله^۷ حاضر بودند^۸.
و بعضی آن بود^۹ که: هر گاه که^{۱۰} مقدمه یاد آید، حدّ اوسط^{۱۱} یاد آید.

چنان که در ساعت^{۱۲} بداننی که: طاق - از جفت بیکی کم بود^{۱۳} - و نه

۱ - مقدمات که - آ - مقدماتی که خود - کب .

۲ - اندر طبع باخویشتن دارد - ل - باخویشتن دار در طبع - ن .

۳ - مقدماتی - ه .

۴ - آید - د - س .

۵ - بی، طلب - آ - طلب حد وسط - ن - طلب حد میانگی - ه .

۶ - حد کهن و مهین - کب - حدین اصغر و اکبر - ن .

۷ - در مسأله - ن - اندر میانه - د - اندر مسأله پیدا و - کب - اندر میانه پیدا و حاضر - ع .

۸ - باشند - ن .

۹ - آن باشند - ن .

۱۰ - بی که - ل .

۱۱ - وسط - ه .

۱۲ - مقدمه بخاطر آید حد اوسط بخاطر آید چنانکه دفعه - ن .

۱۳ - کم بود یا افزون بود - ط - د - ن .

مقدماتی که قیاس باخویشتن دارند اندر طبع

چنان که وهم گوید که : هر چه بوی اشارت نتوان کرد^۱ که کجاست ؟

و نشاید که بیرون عالم^۲ یا اندرون عالم بود^۳ ، آن چیز نبود .

و گوید - که چاره نیست - که^۴ بیرون عالم خلا بود^۵ . یا ملا بود ؛

و نشاید که^۶ چیزی از آن که هست مهتر شود ، الا^۷ بآن که زیادتى از

بیرون بوی رسد ، یا^۸ اندرمیان وی^۹ فرجه^{۱۰} افتد و حجت خرد خود درست

کند - که این^۹ همه باطل است .

۱ - کردن - م - ک .

۲ - عالم بود - د - آ - ه - ط ، - عالم بود و - کب .

۳ - بی : بود - کب ، - بود و - د .

۴ - بی : که - د .

۵ - بی : عالم - ل ، - عالم یا خلا باشد - کب .

۶ - بی : بود - کب ، - بود نشاید که - ه ، - بود و نشاید - آ .

۷ - تا - د .

۸ - فرجه - کب .

۹ - و همیات - و اما و همیات پس آن مقدمائی باطل باشد که میل نفس بگرویدن بآن

بسیار قوی باشد تا حدی که در اول امر قبل از ممارست معقولات شك در آن شنوان کرد

و سبب این قوت وهم باشد نه عقل و این قوت در وقتی بود که نفس را دو حال باشد

یکی آنکه عقل را در آن عقل را در آن مقدمه هنوز بحجتی حکمی نباشد و در رد و

قبول آن متوقف باشد . دوم آنکه وهم خواهد که بر موضوع آن مقدمه حکم محسوسات

جاری کند و او از محسوسات نباشد بلکه مقدم باشد بر [محسوسات و صوت] کذا را

و دروهم نتواند آمد زیرا که حز محسوس دروهم نباشد هم چنانکه وهم دروهم نیاید

و هیچ عجب نیست که چیزی دروهم نیاید چون معلوم است که وهم دروهم نیاید و هر

بقیه حاشیه در صفحه بعد

و دیگر آن بود که : و هم^۱ خواهد که آن چیز را بر حکم محسوسات راند^۲ . و آن چیز محسوس نبود ، که پیش از محسوس بود ، و اندر و هم اندر نیاید .

زیرا که جز^۳ محسوس اندر و هم خود^۴ نیاید .

و چون عجب بود - که چیز اندروهم نیاید ، - که و هم خود اندروهم نیابد^۵ . و هر چیز که اندر عقل اوّل است^۶ و هم او را خلاف نیارد ؛ چنان که شکّ نیابد اندر آن که : کلّ مهتر بود از جزو^۷ . پس چون از راه اوّل بات درست شود^۸ هستی چیز ها که ایشان بخلاف محسوسند ، و هم مقدمات را تسلیم کند و نتیجه^۹ تسلیم نکند . زیرا که خلاف^{۱۰} توانش وی است .

۱ - بوهم - د .

۲ - داند - ه - ط - د .

۳ - چیز - د .

۴ - بی ؛ خود - کب .

۵ - بی ؛ « خون عجب بود » تا « خود اندروهم بیاید » - ف - آ - د ، - و اندروهم اندر نیاید و چون عجب بود که چیز اندروهم نیاید ، - که و هم خود اندروهم بیاید ؛ زیرا که جز محسوس اندروهم خود بیاید - کب .

۶ - اولیست - د .

۷ - بود از جزء بود - د .

۸ - نشود و - م .

۹ - بی ؛ کند - ق - ک ، م ، - کند و نتیجه را - کب - د .

۱۰ - بخلاف - ل .

مقدماتی که قیاس با خویشتن دارند اندر طبع

یا بیشتر شهرها^۱، بر آن اتفاق کرده باشند^۲.

یا چیزی بود که عقل واجب نکند باؤل طبع^۳، ولیکن خوی مردم از معنی شرم - و رحمت - و هر چه بدین ماند^۴.

یا سبب وی استقرار بود.

یا سبب وی آن بود - که : آنجا شرطی باریک بود^۵ که بدان^۶ شرط : حال - و حکم برگردد^۷، ولیکن^۸ آن شرط^۹ باریک بود، و عامه مردم نداند^{۱۰}. پس همچنان بی شرط بگیرد^{۱۱}.

و مثال مشهورات چنان بود^{۱۲}، که گویند : داد واجب است، و دروغ نشاید گفتن و چنان که گویند^{۱۳} پیش مردمان^{۱۴}، عورت

۱ - شهرها مانند شهرها - د - شهرها یا بیشتر - ن .

۲ - باشد - ن .

۳ - نکند طبع (- بطبع - ظ) - ن .

۴ - ماندو - د - ماند واجب کند - ن .

۵ - بی : آنجا شرطی باریک بود - م - ک - ه .

۶ - بآن - ن .

۷ - برگردد - ن .

۸ - بی : « بدان شرط » نا « ولیکن » - ه .

۹ - شرطی - ه .

۱۰ - ندانند - کب - ل - ن .

۱۱ - نگیرد : ک .

۱۲ - بی : بود - م - ک .

۱۳ - گویند که - د .

۱۴ - مردم - ن - کب .

مشهورات^۱

اما مشهورات^۱ که جز^۲ مشهودی^۱ ندارند^۳، مقدّمائی اند، که عامّه،
و ماننده^۴ عامّه، چنین^۵ پندارند، که اندر طبع خرد^۶ باوّل کارست^۷،
و نه چنان بود، و^۸ لیکن از^۹ کودکی مردم آن شنود^{۱۰}، و همه شهرها،

۱ - بی : اما مشهورات - کب - ۰ - اما مشهورانی - ن .

۲ - بی : جز - ن - ، - خبر - ل .

۳ - ندارد - ن - ه .

۴ - مانند - ه - ط - کب - ن - د .

۵ - چنان - ن .

۶ - خود - ق - م - ک .

۷ - است باوّل کار - ن .

۸ - بی : و - د .

۹ - از وقت - ن .

۱۰ - شنوند - م - ک - ل .

مقدمه که گرویدن بآن در عقل اولی باشد و هم مخالف آن شود چنانکه و هم خلاف
نکند در آنکه [کل] اعظم از جزء است لیکن هرگاه که بطریق اولیات درست شود
چیزی که بخلاف محسوس باشد و هم تسلیم مقدمات کند و تسلیم نتیجه نکند زیرا که
تسلیم خلاف مقدور وی باشد مثلاً و هم حکم کند که هرچه بآن اشاره ننوان کرد که
کجاست و شاید که بیرون عالم با اندرون آن باشد آن چیز باشد و هم چنین حکم کند
که چاره نیست که بیرون عالم باخلاً یا ملاً بود و شاید که جسمی از آنچه هست بزرگتر
شود الا بآنکه زیادتى از بیرون بوی رسد و در میان وی فرجه پیدا شود عقل بعجت
درست کند که این مقدمات .

مقدماتی که قیاس با خویشتن دارند اندر طبع

که^۱ خدای قادر است بر محال، و عالم است - و دانا، بآن^۲ که و رایارست .
و بسیار مشهور بود که^۳ دروغ صرف بود . و^۴ مشهوری از مشهوری قوی تر
بود . و بعضی از^۵ مشهورات مر همه مردم را یکسان بود^۶ . چنان که
گویند^۷ : دروغ زشت است ، و بعضی از مشهورات در میان گروهی^۸ بود ،
چنان که^۹ در میان پزشکان دیگر بود ، و اندر میان منجمان دیگر ، و^{۱۰}
درود گران دیگر ، و پیشه^{۱۱} دیگر را دیگر^{۱۲} . و نقیض حق باطل
بود ، و نقیض مشهور شنیع .

و^{۱۳} بجمله مشهور آن بود که عامه مردم بپذیرند^{۱۴} ، ولیکن آن که^{۱۵}

۱ - بی : که - ل .

۲ - دانایان - د .

۳ - او را یاد نیست ، و بسیاری مشهور که - ن .

۴ - بی : و - د .

۵ - بی : از - کب - ن .

۶ - مشهورات در میان کافه مردم مشهور بود - ن .

۷ - بی : گویند - کب .

۸ - بعضی در میان گروهی مشهور بود - ن .

۹ - که گویند - آ .

۱۰ - بی : و - د .

۱۱ - بی : دیگر - کب ، - دیگر و بیشتر - ه .

۱۲ - و در میان طبیبان بعضی از مقدمات مشهور بود ، و در میان منجمان مقدمات دیگر ،

و میان درود گران بعضی دیگر ، و در میان اصحاب پیشه دیگر بعضی دیگر - ن .

۱۳ - بی : و - ه .

۱۴ - پذیرند - ط ، - بپذیرد - د ، - می پذیرد - ن .

۱۵ - بی : آنکه - ن .

نباید گشاد^۱، و کس^۲ را بی گناه نباید آزدن. و چنان که گویند:

خدای بر هر^۳ چیزی^۴ قادرست، و هر چیزی را^۵ داند:

ازین جمله بعضی^۶ راست است^۷، چنان که مثالها پیشین، ولیکن

راستیش^۸ بحجت درست شود، و اگر مردم چنان انگارد، که^۹ اندرین

جهان بیک دفعه حاصل شد، و با خرد^{۱۰} بود؛ و جهد کند که شک کند^{۱۱}،

تواند شك کردن.

و^{۱۲} بعضی دروغ است - الا بشرطی^{۱۳}، چنان که شاید^{۱۴} گفتن:

۱ - نشاید گشاد - ن -، نباید گشادن - م - ك -، نباید گشاید - ه -، نباید گشود - ك -.

ل - ع .

۲ - کسی - د - ك - ن .

۳ - بر همه - چیز - ه - ل - ن -، بر هر چیز - د .

۴ - چیز را - ك - ل -، چیز - ن .

۵ - بعضی ازین جمله - آ .

۶ - راستست - ك -.

۷ - بی : راستیش - ن -، راستی او - ك -.

۸ - که وی - ن .

۹ - شد و با خود - م - ك -، شود و با خود - ه -، شود و با خرد - ن -، شد و یا

خرد - د .

۱۰ - بی : کند - ن - که سکر کند - آ .

۱۱ - بی : و - ه -، تواند کردن که شك کند - ن .

۱۲ - بشرط - ه .

۱۳ - شاید - د - س .

مقدماتی که قیاس با خویشتن دارند اندر طبع

خواهی حق، یا مشهور یا مقبول باش، و^۱ خواهی و باش.

و مسلمات مشهور يك تن اند^۲ که خصم است^۳، و مشهورات مسلم جماعت مردم^۴.

مشبهات

و^۵ امامشبهات مقدماتی بودند^۶، که بحیله چنین نمایند^۷ که ایشان

حق اند- یا مشهور اند- با مقبول- با مسلم با^۸ آن که^۹ بایشان ماند، و^{۱۰} بحقیقت نه ایشان بودند^{۱۱}.

مشهورات بظواهر^{۱۲}

و اما مشهورات بظواهر^{۱۳}، آن مقدمات بودند^{۱۴} که باوّل شنیدن

۱ - بی : و - ه - کب .

۲ - باشد - کب .

۳ - خواه حق باشد ، و خواه مشهور ، و خواه مقبول ، و خواه یکی ازینها نباشد ؛ و مسلمات مشهور یکنن باشد با ده تن که خصم اند - ن .

۴ - مردم باشد - ن .

۵ - بی : و - ه - کب .

۶ - بود - ن - ه .

۷ - نمایند - کب .

۸ - و یا - ن ، - تا - کب .

۹ - که با - ل .

۱۰ - بی : و - ه - ن .

۱۱ - نه ازیشان - ن .

۱۲ - بی : بظاهر - ه ، - مشهورات مظنونات - کب .

۱۳ - بی : و اما - آ ، - بی : اما مشهورات بظاهر - کب .

۱۴ - مقدماتی الخ - ه - کب ، - مقدمات بود - ن .

مشهوریش بود - و بس^۱، این مقدمات بوند و مانند این^۲ مقدمات، پس چون مشهور^۳ حقیقی را^۴ باطلاق گیری، اولیات - وپارهٔ محسوسات - و مجربات - ومتواترات، مشهور بوند^۵، ولیکن شهوری بود، که بیرون از^۶ ایشان بود ابن چنین که گفته آمد^۷.

مقدمیات

و اما مقبولات مقدماتی بوند، که پذیرفته شوند^۸ از کسی فاضل، و حلیم، و استوار داشته باشند^۹. و نه اولی بوند، و نه محسوس.

مسلّمات

آن مقدمها بوند که چون خدم تسلیم کند، پس^{۱۰} بروی بکار داری،

۱ - بس از - ن .

۲ - بی : این - ک .

۳ - بی : را - ن ، - و حقیقی را - م - ک .

۴ - بود - ه - ن .

۵ - بی : از - ن .

۶ - بی : که - ک ، - و ابن حنین که الح - د ، - همچنین که الح - آ ، - همچنین که گفته اند - ن .

۷ - بی : و - ن .

۸ - شود - ن .

۹ - دانسه الح - ل ، - داشته باشد - د .

۱۰ - آن مقدمهای الح - کب ، - مسلمان آ مقدمها - ل . و اما مسلمات آن مقدمها باشند که خصم مسلم کند - ن .

۱۱ - کیده بوی - کب ، - کند پس بوی - ل .

مقدماتی که قیاس با خویشتن دارند اندر طبع

و خود داند - که شاید - که^۱ درست نبود، چنان که کسی گوید^۲ : فلان
بشب کرد محلت میگردد^۳، پس تخلیطی اندر سر دارد، و^۴ فلان بدشمن
ما پیام فرستاد - بسریس وی بدشمنای^۵ ما مشغولست .

مخيلات

واما مخيلات آن مقدماتی اند^۶، که نفس را بجنابند، - تا^۷ بر چیزی
حرص آورد^۸، یا از چیزی نفرت گیرد . و^۹ باشد که نفس داند، که دروغ
اند^{۱۰}، چنان که کسی گوید^{۱۱}، کسی را که این چیز که توهمی خوری
صفرای بر آوردست^{۱۲} و آن چیزانگبین بود هر چند که داند - که دروغست

۱ - بی، که - کب - آ .

۲ - گوید که - د .

۳ - بگرد محلت می گردد - ن .

۴ - بی، و - ه .

۵ - فرستاده است پس الح - د - ط، - فرستاد پس الخ . ه - فرستاد پس بدشمنان

کی - کب، - فرستاد بشب پس بدشمنان کی - م - ک، - فرستاده پس بدشمنی - ن .

۶ - از مقدماتی اند - آ، - آن مقدماتی بوند - کب، - آن مقدماتی است - ن .

۷ - بجنابندیا - ن - ل، - بجنابند تا - کب .

۸ - آرد و - د .

۹ - و یا - د .

۱۰ - که این دروغ اند الح - ه، - که دروغ است - کب .

۱۱ - چنانکه گوئی - ط، - چنانکه گوید - د، - چنانکه کسی غمخلا گوید - ه .

۱۲ - صفرای سرد است - م - ک .

چنین‌وهم^۱ افتد^۲ - که ایشان مشهورند^۳. و چون بحقیقت بنگری نه‌مشهور
بوند^۴، چنان که گویند^۵: باید که دوست خویش را بحق و باطل
یاری کنی با اول^۶ شنیدن بکار افتد^۷، پس چون نیک اندیشیده آید با^۸
خود دانسته آید^۹، که مشهور^{۱۰} نیست چه^{۱۱} مشهور خلاف وی است^{۱۲}، که
نباید^{۱۳} هیچ کس را که دوست بود - یا دشمن بود^{۱۴} بر باطل^{۱۵} یاری کردن.

مظنونات

و اما^{۱۶} مظنونات^{۱۷} - مقدماتی بوند^{۱۸}، که بغلبهٔ کمان پذیرفته‌اند^{۱۹}،

-
- ۱ - چنان بوهم - ن - ، - و چنین وهم - کب .
 - ۲ - بودند - ن .
 - ۳ - گویند که - ن .
 - ۴ - باول - د - ن - آ - ط - کب - ط - ، - و باول - ه .
 - ۵ - یا - م - ک - ق - ع - ط - ه .
 - ۶ - اند - آ - ، - اندیشه کرده آبد با خویشتن دانسته شود - ن .
 - ۷ - مشهورات - م - ک .
 - ۸ - بلکه - ن .
 - ۹ - بحلف الخ - کب - ، - بخلاف وی است که نباید که - ه - د - ط - ، - بخلاف وی
است و آن خلاف آنست که نباید که - ن .
 - ۱۰ - هیچ کس را دوست و نه دشمن - ن .
 - ۱۱ - باطلی - د .
 - ۱۲ - بی : اما - ل - ، - مشهورات مظنونات بظاهر اما - ه - ، - مظنونات واما - ن .
 - ۱۳ - بود - ه - ، - باشد - ن - ، - مقدمات بوند - د .
 - ۱۴ - آید - ه - ط - کب - د - ط .

پیدا کردن جایگاهها، این مقدمات .

بود^۱؛ ولیکن نه از جهت آنرا اوفتد اندر^۲، جدل که حقّ اند^۳، ولیکن از جهت آنرا که^۴ مشهورند، و مسلم اند، و مرجدل را فایده هاست :

یکی آنست که : فضولیاتی را^۵ که دعوی دانش کنند، و مذهبهای

ناراست دارند، و راه دشوار برند^۶ - بدانستن حقّ از راه برهان، پس^۷ بجدل، ایشان را بشکنی .

و دیگر آن که اگر کسانی بوند، که حقی خواهی که^۸ ایشان اعتقادش

کنند^۹، یا مصلحتی^{۱۰}؛ و براه برهان نتوانی^{۱۱}، براه جدل و مشهورات ایشان را^{۱۲} اعتقاد افکنی .

۱ - بوند - ك .

۲ - افتد - م - ك - ه - اوفتد آمد - آ - ، - افتند - كب .

۳ - آمد - آ .

۴ - ولیکن نه از آن جهت در جدل آورند که حقايد، بلی از آن جهت که - ن .

۵ - بی ؛ را - ك - كب - ط - ، - فضولان - ن - ، - فضولیاتی را - م - فضولیاتی را -

ق - ، - مندلیاتی - د .

۶ - توانند برد - ن .

۷ - بی ؛ پس - ن .

۸ - بی ؛ که - كب ، - حق خواهی که - د - ه - ط - ك - ، - حق را - س .

۹ - کند - د .

۱۰ - و دیگر اگر کسی خواهد که اعتقادی، یا مصلحتی قبول کند - ن .

۱۱ - نتوانی که - د .

۱۲ - او را در آن - ن .

دانشنامهٔ علائی - بخش نخستین - علم منطق

طبع^۱ نفرت گیرد، و نخواهد^۲: پس حقّ و مشهور نیز محیّل بود، ولیکن محیّل^۳ صرف این چنین بود.

پیدا کردن جایگاهها^۴ این مقدمات

اولی - و محسوس - و تجربی - و متواتره و آنچه قیاس وی

اندر طبع بود، مقدمهٔ قیاس برهانی بود. و فایدهٔ برهان یقین است، و

پیدا کردن حق^۶.

مشهورات - و مسلمات، مقدمهٔ قیاس جدلی اند^۷، و شك نیست -

که اولی و^۸ هر چه با وی شمرده آمد - اگر اندر^۹ جدل بودند^{۱۰}، بهتر

۱ - بطبع - م - ك - کسی را که انگبین نخور که صفرا بر آورد هر چند دروغ بودن او را داند طبع - ك ب - حنانکه با کسی که عسل خورد گوئی؛ که آنچه تومی خوری صفرائیست که بقی بیرون آمدن [کند] هر چند آن کس داند که این سخن دروغ است بطبع - ن .

۲ - نخواهد که بخورد - ن .

۳ - تخیل - ه - بی : « ولیکن » ، « چنین بود » - ط - د .

۴ - جایگاه - ق - ه - آ - جایگاهی - ن .

۵ - محسوسی الخ - خ ل - محسوس و تجربی الخ - خ ک ب - محسوس و تجربی و متواترات - ك - محسوسی و تجربی و متواتری - د .

۶ - پیدا شدن حق و - ن .

۷ - بودند - ن - است - آ .

۸ - بی ؛ و - ه - اول و - آ .

۹ - آید الخ - م - ك - ل - اندا گردد - ن .

۱۰ - بودند - ک ب - آ - باشد - ن .

پیدا کردن جایگاهها این مقدمات

کردن، و هم نیست^۱ پس چون اندر مسئله قیاس^۲ جدلی آورده آید بر هست^۳، و قیاسها بر نیست، و آن قیاسها را^۴ نیکو تأمل کرده آید^۵ آخر باشد - که حق اندر آن میان پیدا آید.^۶ و اما آن که^۷ چگونه توان^۸ اصول جدلی^۹ دانستن، و صناعت وی کسب کردن ما را اندرین کتاب^{۱۰} که مراد ما اندر وی حق است بکار نیست^{۱۱}.

و اما مقدمات^{۱۲} و همیات و مشبهات، مقدمات قیاس سوفسطائی - و مغالطی بودند^{۱۳}. و در قیاس سوفسطائی - و مغالطی، هیچ فایده نیست^{۱۴}.

۱ - کرد و هم نیست - ل - ، - کرد و هم نیست را - کب - ، - کردن و هم نیست را - ه - ط .

۲ - دو مسئله قیاس الخ - ن - ، - اندر مسئله قیاسهای - م - ک - ه .

۳ - اند بر الخ - آ - ، - باشد بر الخ - ن - ، - آید قیاسها بر الخ - م - ، - آید و قیاسها بر الخ - ک - ، - آید برست - کب .

۴ - بی - را - ل - کب - ، - قیاس را - د - س .

۵ - شکوده شود - ن - ، - کرده اند - آ .

۶ - اندر میان آن الخ - ل - ، - در میان پیدا شود - ن .

۷ - بی ؛ آنکه - ه .

۸ - تون - ک .

۹ - جدلی را - کب .

۱۰ - اندر کتاب - د .

۱۱ - پیدا شود و اما دانستن اصول جدل و صناعت وی کسب کردن چون غرض ما درین

کتاب دانستن حق است ذکر آن مهم نیست - ن .

۱۲ - بی ؛ مقدمات - ن .

۱۳ - بود - ن .

۱۴ - نبود - کب .

و^۱ سوم آنست که : آموزندگان^۲ علمهائ جزوی چون : هندسه - و

طب^۳ - و طبیعیات^۴ ، و هر چه بدین ماند ، ایشان را اصلها بود - بتقلید ،

و^۵ بعلمهائ دیگر درست شود ، و^۶ اصلهائ^۷ همه علمها آخر^۸ بعلم ما بعد

الطبیعه^۹ درست شود . پس تا آنگاه دل آموزنده^{۱۰} خوش نبود^{۱۱} ، چون

بقیاس جدلی آن اصلها را بروی^{۱۲} اثبات کنی ، دل وی^{۱۳} خوش شود .

و^{۱۴} چهارم آنست که بقوّت قیاس جدلی هم هست را^{۱۵} توان اثبات

۱ - بی ، و - کب - ن .

۲ - آموزیدگان - د - س .

۳ - بی ، و - ه - و طبقات - ک .

۴ - بتقلید که - ن .

۵ - بی ، « اصلها بود » تا « شود » - ل .

۶ - اصل - کب - خ ل .

۷ - بی ، آخر - ل .

۸ - الطعیث (- کذا) - د .

۹ - بی ، تا - ل ، تا آنگاه که اول آموزنده - ه - ط ، پس آموزنده را دل آنگاه -

کب - خ ل .

۱۰ - شود - ل ، - خویش نبود - ق .

۱۱ - درست [شود] پس چون دل آموزنده بتقلید خوش نبود ، و توان اصلها بجدل

بروی - ن .

۱۲ - وی را دل - کب - خ ل .

۱۳ - بی ، و - د - ن .

۱۴ - بی ، را - ن ، - راست را - د .

پیدا کردن جایگاهها، این مقدمات

و اندر مشورت - و خصومت، و عتاب^۱، و اندر ستایش - و نکوهش،
و اندر بزرگ کردن سخن - و خرد^۲ کردن، و هرچه بدین ماند.
و خطابه^۳ را جداگانه علمی است^۴، و کتابی - که ما را اینجا^۵ بکار
نیاید، و دانسته‌ایم که اگر اندر غرضاء^۶ خطابه اولی و مشهور بکار برده
آید^۷ نیک بود، و^۸ لیکن شرط نیست که هر آینه چنان باید.
و اما^۹ مخیلات مقدمات قیاس^{۱۰} شعری اند^{۱۱}. و آنرا خاصه کتابیست
و ما را اکنون بکار^{۱۲} نیست. و اگر مقدمات راست اندر شعر^{۱۳} افتد،

۱ - عتاب - م - ك .

۲ - خرد - آ .

۳ - خطابت - د .

۴ - علمی ست - د ، - سیاست مردم و فروع شریعت - و مشورت - و خصومت - و عتاب -
و ستایش - و نکوهش - و بزرگ کردن سخن - و خرد کردن و هرچه بدین ماند ظاهر کردد،
و خطابت را جدا علمیست - ن .

۵ - اینجا ما را - کب .

۶ - عرضاء الخ - آ - ل - کب ، - اگر در غرضهای خطابت - ن ، - که اندر غرضهای
خطابت - د .

۷ - مشهوری الخ - د ، - مشهوری بکار برند - ن .

۸ - بی ، و - ن .

۹ - باید اما - م - ك ، - بود اما - ن ، - باید و الا - آ .

۱۰ - بی ، مقدمات - کب ، - مقدمات قیاسی - م - ك .

۱۱ - بود - ن .

۱۲ - کنون در کار - د .

۱۳ - در شعر - ن ، - اندر شعری - م - ك .

الازیان . و^۱ اگر فایده بود - آن که^۲ بیازمائی کسی را که دعوی کند -^۳
تا داند یا نداند^۴ ، و آنکاه اورا **قیاس امتحانی**^۵ خوانند . یا بازمالی -^۶
دعوی کن - بی هنر^۷ را ، تا مردمان از وی نیاموزند ، و مرتبت^۸ وی بدانند ؛
و آنکاه ورا^۹ ، **قیاس عنادی** خوانند^{۱۰} .

و اما مشهورات بظاهر و مقبولات و مضمونات ، مقدمات قیاس
خطابی بوند .

و^{۱۱} فایده خطابه اندر^{۱۲} سیاست مردم بود ، و اندر شاخهء شریعت ،

-
- ۱ - بی ؛ و - ن .
 - ۲ - بی ؛ که - ن .
 - ۳ - کسی را بیازمائی در دعوی که کند - کب .
 - ۴ - بجای ؛ « نا داند یا نداند » « می داند یا نه » - ن .
 - ۵ - امتحان - د .
 - ۶ - یا نیازمائی - م - ک ، - یا بارمالی - ق ، - یا با زبانی - ط ، - یا زمالی - ه ، - یا
بآزمائی - ل - کب - ط ، - یا بازمانی - آ ، - تا بازبایی - د - س .
 - ۷ - دعوت کن هنر - م - ک .
 - ۸ - نیاموزند و ترتیب ، - بیامورند و مرتبت - م - ک ، - بیاموزند و نیاموزند و ترتیب
مرتبت - ق .
 - ۹ - او را - کب - د ، - امتحانی گویند یا آنکه - دعوی کننده بی هنر را بمردم نمائی -
تا مردم ازو نفرت کنند ، و نیاموزند چون رتبت وی بدانند و انگاوی را - ن .
 - ۱۰ - گویند - ن .
 - ۱۱ - بی ؛ و - ه ، - خطابتی بوند و - کب ، - خطابی بود و - ن .
 - ۱۲ - خطابت اندر - د ، - خطابه در - ن .

موضوع آن، چیز بود که اندر آن علم نظر اندر^۱ حال وی کنند.

چنان که تن مردم مر پزشکی را، و چنان که اندازه مر هندسه را، و^۲
چنان که شمار - مر علم حساب را^۳، و چنان که آواز^۴ - مر علم موسیقی
را^۵. و برخداوند هر علمی ازین چنین^۶ علمها لازم نبود - که درست کنند^۷
که موضوع وی هست^۸. اگر هستی موضوع وی پیدا بود قَبِهَا^۹ وَ نِعَم^{۱۰}
و اگر نبود، اندر علمی^{۱۱} دیگر خود درست کند؛ ولیکن چاره نبودش -
از آن که موضوع علم خویش - بعد بشناسد^{۱۲}.

و اما آثار ذاتی، آن خاصیتها بود که اندر موضوع آن علم افتد،

که^{۱۳} بیرون وی نیوفتد^{۱۴}. چنان که: مثلث - و مربع مر بعضی اندازهها

۱ - در - ن .

۲ - مر علم - هندسه - و - م - ك .

۳ - بی ، و چنانکه شمار مر علم حساب را - ل .

۴ - آواز - ه - ، - اوان - م - ك .

۵ - بی ، را - م - ك .

۶ - علمی این چنین - آ ، - تن مردم طب را و اندازه مر هندسه را ، و شماره علم حساب

را و آواز علم موسیقی را [و] برخداوند هر علمی از چنین - ن .

۷ - کنند - د .

۸ - نیست - ن .

۹ - نعمه - ق - آ ، - نعمه - ن .

۱۰ - در علمی - ن ، - اندر علم - ه .

۱۱ - را بعد شناسد - ن .

۱۲ - بی ؛ آن علم - کب ، - آن علم او فتد الخ - ل ، - آن علم باشد و در - ن .

۱۳ - نیوفتد - ل - د ، - بیرون آن نباشد - ن .

یا^۱ مشهور، نه از بهر راستی را^۲ بکار آمده باشد، که از بهر متخیلی را^۳ ما را از جملهٔ این^۴ قیاس ها دوباب بکارند^۵ :

برهانی - تا بکار داریم .

و مغالطی - تا از وی^۶ پرهیز کنیم .

بیشتر^۷ شرح مر^۸ حدیث برهان را

مر هر علمی^۹ برهانی را سه چیز^{۱۰} بود : یکی را^{۱۱} موضوع خوانند

و یکی را آثار ذاتی^{۱۲}، و یکی را مبادی^{۱۳} .

۱ - یا مقدمات - ن .

۲ - بی ؛ را - م - ک - ن .

۳ - باشند که الخ - ل - کب - آ - باشد بل از آنجهت که تخیل بود و - ن - ، باشند که از بهر متخیل را و - د - س .

۴ - بی ؛ این - کب - ن - ع .

۵ - بکار آید - ه - ط - د - ، مهم است - ن .

۶ - ازو - کب - ن .

۷ - کنیم و مواضع غلط بشناسیم - ن .

۸ - بی ؛ مر - ن - ، بر - د .

۹ - امر هر علمی - ک - ، مر هر علتی علمی - ق - ، برهان هر علم - ن .

۱۰ - جز - ط - د - س .

۱۱ - بی ؛ را - م - ک - ل .

۱۲ - ذاتی خوانند - کب .

۱۳ - مبادی و - م - ک .

بیشتر شرح مرحدیث برهان را

را بآن مبادی نخست بیاید^۱ کرویدن - تا آنگاه آن علم را بداند .
و بروی دیگر^۲ کوئیم که : هر علمی را^۳ موضوع است ، و مسائل است^۴ ،
و مبادی است . مبادی^۵ و موضوع گفتیم که چه بود .

افسام مسائل علمهای برهانی

مسائل علم^۶ برهانی یا^۷ موضوعات ایشان از جمله موضوع آن علم بود ،
یا از جمله آثار ذاتی که گفتیم .

اگر از جمله موضوع علم بود :

یا نفس موضوع بود^۹ .

چنان که اندر هندسه^{۱۰} گویند که^{۱۰} هر مقداری - مشارک دیگر

-
- ۱ - بی : را - کب ، - را نخست بآن مبادی باید - ن .
 - ۲ - بدانند الخ - د ، - بدانند و بوجهی دیگر - ن ، - بدانند و بروئی دیگر - ق .
 - ۳ - بی : را - کب .
 - ۴ - بی : است - ن ، - مسائلیست - ک .
 - ۵ - بی : مبادی - ل ، - ق - آ - بی : است مبادی - م - ک - کب ، - است و مبادی - د - ن .
 - ۶ - علمهای - کب - خ م .
 - ۷ - با - د .
 - ۸ - بی : « یا از جمله آثار » تا « موضوع علم بود » - کب .
 - ۹ - بی : یا نفس موضوع بود - ن ، - یا نفس موضوع بود یا نفس - د .
 - ۱۰ - در هندسه - ن ، - اندرهند - ل .
 - ۱۱ - بی : که - کب - د .

را^۱، و چنان که راستی - و کثری مریضی را^۲، و این اثرها ذاتی بود
مر^۳ موضوع هندسه را، و چنان که^۴ جفتی - و طاقی - و هرچه بدین مانده
مرشمار را، و^۵ چنان که سازواری و ناسازواری^۶ مرآواز را، و^۷ چنان
که^۸ درستی و بیماری، مرتن مردم را.

و اندر^۹ هر علمی - باید که: باوّل^{۱۰} حدّ این چیزها بدانند. و اما
هستی ایشان، آخر^{۱۱} بحجّت بدانند^{۱۲}، که این حالها آن حالها بوند.
که آن علم ایشان را درست کند.

و اما مبادی مقدماتی بوند^{۱۳} که اصل آن علم باشند^{۱۴} که آموزنده

۱ - بی : را - م - ک - ل .

۲ - مربع بعضی اندازها و چون راستی و کثری بعضی خطوط را - ن .

۳ - بی : مر - ن .

۴ - بی : و - د - د - و چون - ن .

۵ - بی : و - ه .

۶ - سازی، ناسازی - کب - ع .

۷ - ماد شماره را و چون ملائمت و ناملائمت آواز را و چون - ن .

۸ - بی : مردم - ل - کب - ، بیماری تن مردم را و در - ن .

۹ - اول - کب - ن .

۱۰ - آخر هستی ایشان - کب .

۱۱ - آخر جز بحجّت ندانند - ن .

۱۲ - بود - م - ک - ن .

۱۳ - مقدمات بوند - آ - ، مقدماتی بود - ن - م - ک - ، بی : « که آن علم » تا

« مقدماتی بود » - ط .

۱۴ - بی : اصل - ک - ، اصل آن علم باشد - ن .

همه شمارگان وی بود که - درین مسئله مقدار را^۱ با مباین گرفتند^۲ .
 و چنان که گویند اندر علم حساب^۳ هر شماری - که بدو بکنی^۴ ،
 ضرب بنیمه وی^۵ چهار یک ضرب همه^۶ وی بود ، که شمار را با^۷ دو کردن
 گرفتند - اندر موضوع .

یا نوعی از موضوع علم بود .

چنان که گویند شش^۸ شماری تام^۹ است که شش نوعی است^{۱۰} از شمار .
 یا نوعی بود با^{۱۱} اثری .

۱ - وی است که الخ - ن - ، وی بود درین مسأله که الخ - م - ک - د - ، وی بود چه
 درین مسئله که الخ - خ - ه - ل - ، وی بود چه درین مسئله مقدر را - کب - ، وی بود
 درین مسئله که مقداری - ق - .

۲ - یا مباین الخ - ط - ، مباین گرفته اند - ن - .

۳ - اندر علم حساب گویند - کب - ، در حساب گویند - ن - .

۴ - که بدو کنی - ط - ل - د - ، که بدو بکنی - م - ک - ه - ، که بدو نیمه کنی -

خ ل - ، که بدو نیم کنیم - ن - ، بدو کنی - کب - ، که بدو یکی - آ - .

۵ - همه وی - ه - ، نیمه وی در آن نیمه - ن - .

۶ - بی : ضرب - ل - ، ضرب نیمه - م - ک - ، همه ضرب همه - د - .

۷ - یا - د - .

۸ - که شش - ه - آ - .

۹ - شمار تام - کب - ، شماری تمام - ل - .

۱۰ - بی : است - ل - .

۱۱ - نوعی از - کب - ، بود یا - د - م - ک - .

مقدار^۱ مجانس خود بود، یا مباین، و خواهند که^۲ درست کنند^۳.

و چنان که گویند اندر حساب^۴ - که : هر شماری نیمه^۵ دو کرانهٔ خویش بود که هر دو را^۶ دوری از وی یکی بود، چنان که چهار نیمهٔ پنج - و سه، و^۷ شش - و دو، و هفت - و یکی بود، و چنان که^۸ پنج، نیمه^۹، شش - و چهارست^{۱۰}، و نیمهٔ سه - و^{۱۱} هفت است^{۱۰}، و نیمهٔ دو - و^{۱۲} هشت است^{۱۰}، و نیمهٔ یکی - و نه است^{۱۳}.

یا موضوع علم بود با^{۱۴} اثری.

چنان که گویند : هر مقداری - که مباین^{۱۵} مقداری بود^{۱۶}، مباین

-
- ۱ - بی ؛ دیگر - کب - ؛ دیگر مقداری - آ .
 - ۲ - بی ؛ و - د - ؛ این خواهند - ه - ؛ و خواهد - ط .
 - ۳ - کند - ط - ن .
 - ۴ - در حساب گویند - ن .
 - ۵ - بنیمهٔ - ط - ؛ چند نیمهٔ - ن .
 - ۶ - هر دور را - د .
 - ۷ - بی ؛ و سه - آ - ن - ؛ و سه بود و - کب - ؛ و سه - ه .
 - ۸ - بی ؛ و - ه - ط - د - ن - ؛ يك بود چنانچه - کب .
 - ۹ - نیمه و - ه .
 - ۱۰ - بی ؛ است - کب .
 - ۱۱ - و سه و - ه .
 - ۱۲ - بی ؛ نیمه - م - ک - ؛ و دو - کب .
 - ۱۳ - و چهار و هفت و سه و هشت و دو و نه و یکی باشد - ن .
 - ۱۴ - یا - ن - د - آ .
 - ۱۵ - مقدار که الخ - ط - د - ؛ مقداری که میان - آ .
 - ۱۶ - بود و - ن - آ ، بی - ؛ که مباین مقداری - ه - ک .

تفسیر کردن لفظ ذاتی که اندر مقسمات برهانی گویند

خواهند، و جز آن خواهند. و بجمله^۱ اینجا بذاتی چیزی خواهند^۲ که ذات را^۳ از خود بود یا چیزی بود که اندر حدّ موضوع خود آید^۴، و دانسته که این^۵ مرذات را بخودی خود بود^۶. یا چیزی بود که موضوع اندر^۷ حدّ وی آید^۸ که ذات موضوع صنعت را^۹ از خود بود و نه از بهر چیزی بود. که از وی^{۱۰} عامتر است چنان که جنبش مردم را.

نه از بهر مردمی است، که^{۱۱} از بهر جسمی است، و جسمی^{۱۲} عامتر است از مردمی.

و نه از بهر موضوعیست^{۱۳} که از وی خاصتر است، چنان که دیری جسم را که^{۱۴} از بهر انسانست^{۱۵} - که تا انسان نبود، جسم دیر نشود.

-
- ۱ - و فی الجمله - ن - بی ، « و جز آن خواهند » - ك .
 - ۲ - خواهد - ق - بی ، « و بجمله اینجا بذاتی چیزی خواهند » - م - ك .
 - ۳ - ذات آن - ن .
 - ۴ - بی ؛ خود - ن - ، خود در آید - ك .
 - ۵ - این ذات را بخود خود حاصل است - ن .
 - ۶ - در - ن .
 - ۷ - آمد - د .
 - ۸ - را آن - ن .
 - ۹ - بی ؛ از وی - ن .
 - ۱۰ - بلکه - ن .
 - ۱۱ - بی ؛ است - ن - ل - ، است و جسم - م - ك .
 - ۱۲ - بی ؛ است - ن - ، موضوعیست موضوعی - ق .
 - ۱۳ - بی ؛ که - ه .
 - ۱۴ - انسانیت - ه - ل - کب - ن - ، انسانیت - د - ، انسانیت - ط - ، انسانیت - اسات - ق .

چنان که گویند اندر هندسه که : هر خطی^۱ مستقیم که بر خطی^۲ مستقیم ایستد دو زاویه کند چون دو قائمه .
یا اثری بود .

چنان که گویند اندر هندسه : هر مثلثی سه زاویه وی چند دو قائمه بوند
و اما محمول اندر مسایل علوم برهانی ، اثری بود ذاتی ای^۳ خاص
مرذات موضوع آن علم را^۴ .

تفسیر کردن لفظ ذاتی که اندر^۵ مقدمات برهانی گویند^۶

اینجا بذاتی نه تنها^۷ آن خواهند که ما پیشتر گفتیم و بس ، که آن^۸

۱ - خط - کب .

۲ - خط - م - ک .

۳ - بی : ای - د .

۴ - ضرب همهٔ اوست در نفس او ، که درین مسئله شمار را با نیمه کردن گرفته اند ،
یا نوع موضوع بود چنانکه گویند : شش اول شمار تمام است ، - که شش نوعیست
از شمار ، یا نوعی بود با اثری چنانکه در هندسه گویند که هر خط مستقیم که بر خطی
ایستد دو زاویه هست کند مثل دو قائمه . یا اثری بود چنانکه در هندسه گویند : هر مثلثی
سه زاویه او مثل دو قائمه بود .

۵ - ذاتی در - ن .

۶ - گفته اند - ه .

۷ - بی : تنها - ن .

۸ - این - ق - ل - ه - ط - کب - د .

تفسیر کردن لفظ ذاتی که اندر مقدمات برهانی گویند

اندر حدّ ایشان گرفته نشود. و نه ایشان اندر حدّ موضوعات مسایل^۱ علم

هندسه گرفته شوند^۲؛ بلکه اندرین حال یا^۳ خداوند جدل سخن گوید، یا^۴

خداوند^۵ علمی - که نیکوئی - و ضدی^۶ ذاتی موضوع وی بود.

پس محمولات مسایل علمها برهانی ذاتی بوند و نه هر ذاتی که این ذاتی دوم

زیرا که ذاتی پیشین خود معلوم بود که وی خود موضوع را معلوم کند.

پس چون شاید معلوم را طلب کردن بحجت^۷ - و برهان؟

اقسام مبادی برهان^۸ و آنچه اندر^۹ ایشان محمول بود

مبادی^۹ و اصول اوّلین^{۱۰} اندر علم برهانی چهاراند^{۱۱}.

۱ - بی : مسائل - ل .

۲ - خط است که در موضوع علم هندسه گفته شود - ن .

۳ - بی : یا - ن ، - با - م - ک - د - ه - ط .

۴ - تا - خداوند - ط ، - و خداوند - ن ، - یا خداوندی - ه .

۵ - بی وضدی د - ه ، - و ضد - د ، - وضدی و - ل .

۶ - بی : و - ه - د ، - علمی برهانی ذاتی - بود و نه هر ذاتی بلکه ذاتی دوّم از برای

[آنکه] ذاتی اولی خود معلوم بود موضوع را ، پس چون شاید معلوم را طلب کردن

بحجت و - ن .

۷ - برهانی - ه .

۸ - در - ن .

۹ - و اصولی - د .

۱۰ - اولی اندر - م - ک - ل ، - اولی اندرین - ه ، - اولی در - ن .

۱۱ - آید - د .

ولیکن^۱ چنان بود چون^۲ افطسی بینی را^۳، و راستی خط را، که بینی اندر حدّ افطسی آید^۴، و خطّ اندر حدّ راستی آید. و اندر^۵ مسایل علوم برهانی^۶ محمول ذاتی بود. و^۷ البته از حالی غریب بحث نکند^۸. و او را محمول نکنند^۹.

و هرگز مهندس^{۱۰} ننگرد که خط راست نینکوتر، یا خط گردد. و هرگز ننگرد - که راست سر^{۱۱} گردد را ضدّ^{۱۲} بود، یا نبود، زیرا که نیکوئی^{۱۳} - وضدی، نه از ذاتیهای^{۱۴} خطّ است، و^{۱۵} موضوع علم هندسه

۱ - و آن - ط - د.

۲ - بی : چون - م - ك - ، که چون - ل .

۳ - رایینی را - ل .

۴ - بی : آید - کب - ، افطس آید - ط

۵ - انسانیت زیرا که جسم تا انسان نبود دیر نبود، و لیکن چنان بود - که مثل افطسی بینی و راستی خط بود زیرا که بینی در افطس آید، و خط در حد راستی آید و در - ن .

۶ - برهان - د - ط .

۷ - بی : و - ن - کب - ط - د .

۸ - نکنند - کب - آ .

۹ - وورا الخ - ط ، - و ویرا محمول نگردانند - ن ، - و ورا محمول نکند - د .

۱۰ - بهندسه - ط - د .

۱۱ - بی : مر - کب - ن .

۱۲ - مرکز درافتد - ل .

۱۳ - یا نه از برای آنکه گردی - ن .

۱۴ - ذاتیها - ك - ، ذاتیهای - ل .

۱۵ - بی : مسائل - ل .

اقسام مبادی برهان و آنچه اندر ایشان محمول بود

ولیکن درستی وی بعلمی^۱ دیگر بود، و اندرین^۲ علم بتقلید باید^۳ گرفتن و آنگاه اصل موضوع بود که آموزنده آنرا بپذیرد^۴، و نزدیک وی - اعتقادی مخالف آن نبود^۵.

و چهارم مصادره است،^۶ و وی همچون اصل موضوع بود، ولیکن آن بود - که آموزنده^۷ اعتقادی دارد^۸ خلاف آن اصل. ولیکن مسامحت همی کند^۹ اندر وقت.

و مثال این هر دو آن اصلهاست^{۱۰} که اندر کتاب اوقلیدس ورا^{۱۱} همی خوانند بنام آن که^{۱۲} چاره نیست از اتفاق کردن بروی، چنان که همی گوید - که: باید که^{۱۳} بپذیری که بر هر^{۱۴} نقطه مرکز هر^{۱۵} دایره

۱ - بعلم - ه - ل .

۲ - بی ؛ و - ه - ، بوند و اندرین - د - ، بود و درین - ن - ، بود و اندر آن - ط .

۳ - بتقلید یا د - م - ک .

۴ - او را نپذیرد - ن - ، آنرا نپذیرد - م .

۵ - بی ؛ و - کب - ، مخالف وی نبود و - ه - ، مخالف آن بود و - د .

۶ - مصادرات الح - ط - ، مصادرات است و آن - ن - ، مصادرت و وی - د .

۷ - آموزیده - د .

۸ - ولیکن آموزنده را اعتقادی - ن .

۹ - می کند - م - ک - ، همین کند - د .

۱۰ - اصلها آنست - ل .

۱۱ - اقلیدس ویرا - م - ک - ، اقلیدس او را - ل - ، اقلیدس ورا - آ .

۱۲ - بی ؛ که - ق - م - ک - ل .

۱۳ - بی ؛ که - کب - ، با یاد که - ل - ، باندگی - آ .

۱۴ - بهر - م - ک .

۱۵ - بی ؛ هر - م - ک - د - کب - آ .

یکی حدّ ها که بابتدا اصل^۱ کنند چنان که اندر^۲ کتاب اوقلیدس^۳
حدّ : نقطه - و خط - و^۴ شکل .

و دیگر مقدمات اولی و جز^۵ اولی ، از آن جمله که اندر ایشان شکّ
نیست و این را علم^۶ متعارف^۷ و علم جامع خوانند ، چنان که : اندر^۸
آن کتاب اصل نهاده^۹ آمدست - که هر چیزها که^{۱۰} برابر بودند نیمهای^{۱۱}
ایشان برابر بودند^{۱۲} ، و چون از^{۱۳} برابر نقصان کنی ، برابر باقی که بماند
برابر بودند .

و^{۱۴} سوم اصل موضوع که^{۱۵} اصل علم بود ، و اندر^{۱۶} اوی شکّ بود^{۱۷} ،

۱ - که باشد که اصل - ط - د - ، که بابتدا حاصل - ن .

۲ - بی ، اندر - ل - ، در - م - ک .

۳ - اقلیدس - م - ک - د - ه - ط - ل .

۴ - وحد خط وحد - کب .

۵ - و جزو - د - ، و چون - ن .

۶ - علم را - م - ک .

۷ - از آن جمله است که در آن شك نیست این علم را علم متعارف خوانند - ن .

۸ - در - ن .

۹ - نهاده - ه .

۱۰ - بی ، ه - ، ن - ، هر چیزها - د .

۱۱ - بتهای - م - ک .

۱۲ - بود - ن .

۱۳ - ازین - ط - د .

۱۴ - بی ، و - ه - ، بود و - ن - ط .

۱۵ - موضوع اگر - ه .

۱۶ - بوند الخ - م - ک - ه - د - ط - کب - ، بود بوند - ق - ، بود [و] در - ن .

۱۷ - نبود - ه - ن .

اقسام مبادی برهان و آنچه اندر ایشان معمول بود

واسطه اندعامتر؛ نه^۱ چون جنبش بخواست^۲، که مردم را از قبل^۳ جانوری است، و جانوری از مردمی^۴ عامتر است.

و^۵ اما محمولات مقدمانی - که^۶ اصل نخستین نبود، که یکبار^۷ نتیجه

بوده باشند. و اکنون مقدمه شوند، شاید^۸ که نه اولی بود^۹. ولیکن

باید که ذاتی بوند^{۱۰} و ضروری. اگر^{۱۱} مسئله ضروری خواهد بودن.

که هر گاه که مقدمات ضروری نبوند شاید که حکم ایشان بگردد، و چون

حکم ایشان بگردد^{۱۲} آنگاه واجب نبود بر خود که نتیجه^{۱۳} ایشان بگردد^{۱۴}

۱ - اندر عامتر - م - ك ، - عامتر است - ن .

۲ - نخواست - د .

۳ - از اصل - د - ط .

۴ - از مردم - ل - ط - د - ن .

۵ - بی ؛ و - د - ط .

۶ - بی ؛ که - ن .

۷ - یکبار مر - ه ، - که بلکه یکبار - ن .

۸ - شده شاید - ن ، - شوند نشاید - د - م - ك .

۹ - که اولی نبود - ن .

۱۰ - بود - ن .

۱۱ - اگر در - ن .

۱۲ - نگردد - ط ، -

۱۳ - که به نتیجه - م - ك .

۱۴ - بگیرد - ط .

شاید کردن .

و اینجا بسیار مردم گویند که : دایره بحقیقت نیست^۱ البتّه و نشاید بودن^۲ که دایره موجود بود چنان که مهندسان^۳ گویند که مرکزیش^۴ باشد - که همهٔ خطّهای راست^۵ از وی بکناره برابر بوند^۶ . پس این^۷ اقسام اصلهائِ علم برهانی اند .

و محمولات مقدمات پیشین اولین بایند^۸ .

و **اولی** - آن بود - که میان وی - و میان موضوع ، واسطه نبود عامتر^۹ . چنان که جانوری و خندنا کی - مردم را ، که هر یکی - و را^{۱۰} بی

۱ - نیست و - د - ، آن اصل باشد و درین وقت مسامحه کند ، و مثال این هر دو آن اصطلاحاتست [کذا] که در کتاب اقلیدس او را باین نام خواند - که چاره نیست از اتفاق کردن ، و اینجا بسیار مردم گویند : دائره بحقیقت نیست همچنانکه گویند باید ، که مسلم دارند - که بر هر نقطه که خواهیم دائره بهر بعد که خواهیم رسم توانیم کرد - ن .

۲ - بی : بودن - ن .

۳ - هندسه - م - ک .

۴ - مرکز یس - د - ط - ، مرکز آن - ن .

۵ - بی : راست - کب ، خطّهای راست - ط - د .

۶ - بود - ن .

۷ - بی : این - ط - د .

۸ - و محمولات پیشین و اصلهائِ اولین بایند و - م - ک ، و محمولات مقدمات پیشین اصلهائِ اولین باشند و - ل مثل متن و بجای « بایند » « مانند » - ط - ، و بجای « اولین » « اولی » - د - ، و در « ق » پس از « بایند » علاوه دارد : « پیشین اصلهائِ اولین بایند » .

۹ - عامتر چون - ن .

۱۰ - بی : و را - ه - ، و رای - د - ، درانی - ل - ، که این محمول او را - ن .

اقسام مبادی برهان و آنچه اندر ایشان معمول بود

بوند^۱ بمعنی سپسین^۲.

باز نمودن حال قیاسها^۳ برهانی

آنچه بایست گفتن^۴ اندر اصول و مبادی و مسائل گفته آمد^۵ اکنون اندر قیاسها باید که سخن گفته آید^۶.

قیاس برهانی دو گونه است^۷.

یکی برهانی حقیقی است، و او را برهانی چرائی خوانند^۸. و بتازی

برهان لم خوانند^۹.

و دیگر هم برهان است، ولیکن برهان چرائی^{۱۰} نیست - که^{۱۱} برهان

۱ - بود - ط - ل .

۲ - سپسین - ه - روی حد اصغر را پس لازم آید محمول مسئله ذاتی اولی موضوع باشد، و دانسته شد - که این نشاید - و نشاید که حد اوسط ذاتی توسط حد اصغر بود، و حداکبر ذاتی اولی باشد اوسط را، و شاید که حد اوسط و اکبر هر دو ذاتی توسط باشند - ن .

۳ - قیاس - کب - د - ط .

۴ - گفت در - ن - بی : و - کب - گفت د اصول و - ن .

۵ - گفته شد اکنون در - ن .

۶ - باید سخن گفتن - آ - بجای «آید» «شود» - ن .

۷ - بردو گونه بود - کب .

۸ - بی : خوانند - ه - آنرا برهان الخ - آ - او را برهان جزائی الخ - ط -

د - او را برهان جزئی الخ - ن .

۹ - بی : خوانند - ن - آ - لمی خوانند - ل .

۱۰ - برهانی چرائی - ه - برهان جزائی - د - برهان جزئی - ن .

۱۱ - نیست بلکه - ن .

پس نتیجهٔ ایشان ضروری^۱ نبود و ذاتی اندر مقدمات برهان^۲ هر دو گونه بود، و اندر مسائل يك گونه^۳ کی شاید که حدّ اوسط ذاتی پیشین بود - مر^۴ حدّ کهن را^۵، ولیکن آنگاه نشاید^۶ - که حدّ مهین^۷ بهمین روی ذاتی بود مر اوسط را^۸، و الاّ ذاتی بود - هم برین روی مر کهن را^۹ که ذاتی ذاتی^{۱۰} - برین روی، ذاتی بود^{۱۱}. پس اندر نتیجه - و مسئله ذاتی بود و^{۱۲} دانسته که نشاید. و شاید که حدّ اوسط ذاتی سپسین^{۱۳} بود مر کهن را، و مهین ذاتی پیشین مر اوسط را، و^{۱۴} شاید که هر دو ذاتی

- ۱ - که هر گاه مقدمات ضر ضروری نبود و ذاتی در - ن .
- ۲ - برهانی - ن .
- ۳ - بی : يك - ل ، - و در مسائل يك گون باشد - ن .
- ۴ - بی : مر - د ، - بود و - ط .
- ۵ - ذاتی اولی بود مر حد اصغر را - ن .
- ۶ - بشاید - ط .
- ۷ - که اکبر - ن .
- ۸ - بود حد - اوسط را - ن ، - بود و مر واسطه را - ه .
- ۹ - روی حد اصغر را - ن .
- ۱۰ - بی : ذاتی (دوم) - م - ک - ه .
- ۱۱ - ذاتی بود مهین روی - ک - ط - د ، - ذاتی بود مهین روی مر کهن را که ذاتی ذاتی برین روی ذاتی - آ .
- ۱۲ - بی : و - ط - د ، - ذاتی و - ه .
- ۱۳ - سپسین - ه .
- ۱۴ - و نیز - ط - د .

که چرا گفتی؟ وی^۱ ترا جواب دهد. و گوید^۲: زیرا که - آنجا دودست،
جواب چرا گفتی داد، و درست کرد که: آنجا آتش است، ولیکن درست
نکرد، و پیدا نکرد^۳ - که چرا آتش^۴ آنجا حاصل شدست^۵، و چه سبب
بودست^۶. پس بودن دود، حد اوسط است؛ ولیکن علت هستی است، که
دانستی^۷ که هست، و علت چرای^۸ هستی نیست. که بدانی^۹ که این آتش^{۱۰}
که آنجا است^{۱۱} چراست.

پس اگر کسی دعوی کند که: فلان چیز آنجا بخواد^{۱۲} سوختن و تو گوئی^{۱۳}.

۱ - بی: ترا - کب: گفتی که وی ترا - ل.

۲ - وی گوید در جواب - د - ط: بوی ترا جواب دهد و گوید - آ:

۳ - بی: پیدا نکرد - ه.

۴ - بی: چرا آتش - ه - ط.

۵ - آنجا بچه حاصل الخ - ط - د: آنجا حاصل است - ل.

۶ - بوده - کب.

۷ - که دانستن - ك.

۸ - چرا - ك: جزای - د.

۹ - که بدانی - ل - ط - د - کب: بی: که دانستی که هست و علت چرائی هستی
نیست - ه.

۱۰ - آتش است - ط. ولیکن ندانیم که سبب آن چیست چنانکه کسی گوید: که فلان
جایگاه آتش هست، تو گوئی چرا؟ جواب گوید از برای آنکه دود هست.

۱۱ - و باین جواب درست کرد که آنجا آتش هست ولیکن درست نکرد که چرا آنجا
آتش حاصل شده است، و چه سبب بود، پس بودن دود حد اوسط است ولیکن علت هستی
است که دانستی که هست، و علت چرائی نیست که بدانی - که این آتش آنجا -

۱۲ - خواهد - م - کب - ل: نخواهد - آ: چیز که آنجا است خواهد - کب.

۱۳ - گوئی که - ل.

هستی است، و بتازی برهان^۲ ان خوانند و بجمله^۱ همه برهان ها^۲ برهان چرائی بوند، اگر بچرا چرائی^۳ اعتقاد خواهند. و چرائی^۴ دعوی که حدّ اوسط بهر قیاسی^۵ علّت اعتقاد نتیجه بود و^۶ لیکن اینجا نه این چرای^۷ همی خواهیم - که چرای حال چیز^۸ اندر هستیش^۹ همی خواهیم - که چرا چنین است - بخودی خویش، نه چرا چنین گفتی. که بسیار بار بود که درست کرده آید^{۱۰} - که چرا گفتی تا بدانیم که آنچه گفتی هست، ولیکن ندانیم^{۱۱} که چه سبب است - که چنان است.

مثلاً اگر کسی گوید - که: بفلان جایگاه آتش است و ورا^{۱۲} کوئی

۱ - و فی الجمله - ن .

۲ - برهان - ه .

۳ - جزائی بوند اگر بجزا جزای - د ، - جزئی باشند اگر بجزئی - ن .

۴ - چرای - ق - چرا - م - ك ، - جزای - د ، - جزئی - ن .

۵ - واسطه الخ - ه ، - اوسط بهر قیاس - د - ط .

۶ - بی : و - ن .

۷ - چرائی - ه - ط ، - جزئی - ن ، - جزای - د ، - چرا - ك ب .

۸ - که جزای حال حزا - د ، - که چرائی حال چیز - ك ب ، - بجای «چیز» «چرا» -

ط ، - جزئی می خواهیم بلکه جزئی حال چیزی - ن .

۹ - و رهستیش نمیخواهیم که چرا چیزی هست - ن .

۱۰ - کرد عاید - آ .

۱۱ - بدانیم - ط .

۱۲ - وی ورا - م - ك ، - او را - د - ط - ك ب ، - ورا - ه .

چنان که گوئی : مردم حیوانست ، و هر حیوانی ^۱ جسم است .
 هر چند که جسم علت حیوانی ^۲ است ، و حیوانی ^۳ علت جسمی نیست .
 ولیکن حیوانی علت آنست که : مردم جسم است ، که نخست ^۴ جسمی مر
 حیوانی راست ، و بسبب حیوانی مر ^۵ مردم راست . که اگر حیوانی ^۶ موجود
 بودی - بی جسمیت مردمی هم چنان بودی ^۷ .

پیدا کردن قسمت‌های مطالب علمی ^۸

مطلب‌های علمی همه چهار گونه است .

۱ - حیوان - ل - کب .

۲ - حیوان - د .

۳ - حیوان - آ .

۴ - نخستین - کب .

۵ - بی : مر - کب ، - نسبت حیوانی مر - د ، - بسبب حیوان مر - آ ، - بسبب
 حیوانی هر - ه .

۶ - حیوان - ل .

۷ - همچنین - ط - کب - د . ویندازند که شرط آن است - که حد ^۹ اوسط علت حداکبر

باشد ، چون آتش در مثال مذکور بلکه شرط آنست که حد ^{۱۰} اوسط علت وجود حد

اکبر باشد در حد ^{۱۱} اصغر چنانکه گوئی : مردم چرا حیوانست ، و هر حیوان جسم است

که درین صورت حیوان علت جسم نیست ، بلکه جسم علت حیوان است ، لیکن علت

آنست که مردم جسم باشد ، زیرا که اول جسمست که محمول بر حیوان است ، و بسبب

حیوان بر انسان محمول ، تا اگر حیوان موجود بودی بی جسمیت انسان همچنان میبودن .

۸ - باز نمودن حال مطلب علمی - د - ط ، - باز نمودن حال مطلبها - - کب .

چرا گفتی؛ وی گوید زیرا که: آنجا^۱ آتش است، و هر کجا آتش بود چیز را^۲ بسوزد^۳. اینجا هم چرائی گفتار گفته است^۴، و هم چرائی هستی، پس این را برهان لم خوانند: و پشین را برهان ان.
و شرط برهان لم نه^۵ آنست که میانه^۶ منطقیان دانند. که پندارند.

که حدّ میانگین باید که: علت حدّ مهین بود هر آینه. چنان که آتش^۷ اندرین مثال - که یاد کردیم، علت سوختن است.
بلکه حدّ اوسط باید که علت بودن حدّ مهین بود - اندر کھین، هر چند که علت حد^۸ مهین نبود، بلکه مثلاً معلول وی بود، ولیکن بسبب^۹ وی حاصل شده بود، این مهین اندر کھین تا^{۱۰} سبب چرائی^{۱۱} بود.

۱ - بی: آنجا - ل.

۲ - هر کجا که آتش الح - د، - و هر کجا آتش است چیز را الخ - ه، - و هر کجا آتش بود چیز را - ک - ه - کب.

۳ - بسوزاند و - کب، - که فلان چیز اینجا خواهد سوخت تو کوئی چرا؟ گوید از برای آنکه آنجا آتش هست، و هر کجا [آتش هست] چیز را بسوزاند - ن.

۴ - بی: است - ن.

۵ - بی: نه - ه.

۶ - میان - ه - ط - د، - اوسط - ن.

۷ - آتش حد - د.

۸ - بی: حد - ه - ل - ق.

۹ - نسبت بسبب - ق.

۱۰ - یا - آ.

۱۱ - جزائی - د.

یکی آنست که : گوئی چه بود معنی لفظ تو^۱ مثلاً که کسی گوید:

مثلاً تو گوئی چه بود - معنی مثلاً و^۲ چه؟ میخواهی بمثلاً؟

و دیگر آنست - که گوئی : چه بود مثلاً - خود^۳ بنفس خویش .

و مطلب پیشین از ما بیشتر^۴ از هل است - که نخست باید که بدانی

که چه میگوید ، تا آنگاه مشغول شوی بدان که : هست - یا نیست .

و مطلب ما دیگرم^۵ از سپس هل است ، که ناندانسته باشی^۶ که هست .

نکوئی که چه چیز است^۷ و جواب مطلب ما تفسیر^۷ نام بود ، یا حدّ ذات^۸ .

۱ - بی : تو - ه - ، نقطه تو میدانی که - د - ط - ، لفظ تو مثلاً - کب - آ

۲ - بی : و - ط - د .

۳ - بی : خود - ط - ، خود مثلاً - د .

۴ - بی : ما - ه - ، ازما بیشتر - د .

۵ - بی : دیگر - ه - ، دیگر - د - ط - کب .

۶ - بی : که - ل - ه - ، که تا دانسته نباشی - د - ، تا دانسته باشی - ط .

۷ - تعیین نام - ط - ، تفسیر نام - ل - د .

۸ - یکی آنکه پرسى چه بود معنی لفظ مثلاً ، گوید : مثلاً ، تو پرسى که از لفظ

مثلاً چه معنی خواستى ؟ و دیگر آنکه پرسى که حقیقت معنی چیست ؟ پس در مثال

مذکور بعد از آنکه دانستى که مراد از لفظ مثلاً چیست ، پرسى که حقیقت و ماهیت

مثلاً چیست ؟ و مطلب قسم اول ما پیش از مطلب هل است . زیرا که اول باید که

[بدانی] مخاطب چه مى گوید ، پس مشغول [شوى] بدانستن آنکه آن چیز هست

یا نه و مطلب قسم دوم ما بعد از مطلب هل است . زیرا که تا ندانند که چیزى هست ،

نپرسند که چه چیز است ، و جواب مطلب ما با تفسیر لفظ باشد یا حدّ ذات و - ن .

یکی آن ^۱هل . و آن از ^۲هستی و نیستی پرسد ^۳.

و دیگر آن ما ، و ^۴از چه چیزی پرسد ^۵و سوم ^۶مطلب ای و آن از کدامی پرسد ^۴.

و چهارم مطلب لم و چرا ^۷، و آن از سبب پرسد ^۸.

و اما چند ، و چگونه ، و کی ، و کجا ، اندر مطلبهائ علمها نیوفتد ^۹ .
و مطلب هل دو گونه است .

یکی که بررسی ^{۱۰} که فلان چیز هست .

و دیگر آن که بررسی ^{۱۱} که فلان چیز چنین هست ^{۱۲} . و مطلب ما

دو گونه است .

۱ - بی ؛ آن - م - ك .

۲ - بی ؛ از - ك .

۳ - پرسند - كب - ن .

۴ - بی ؛ و - كب ، و آن - ل - ط - د ، دیگر مطلب ما و آن - ن .

۵ - پرسند - ن - م - ك - كب .

۶ - بی ؛ و - كب ، و سوم از - د ه - ط - كب .

۷ - بی ؛ لم و - آ ، بی ؛ و چرا - م - ك - د - ط - ه - ل - كب - ن .

۸ - پرسند و - ل - كب ، پرسند - ن .

۹ - اندر مطلبی الخ - ل ، از مطلبهائ الخ - كب ، اندر مطلبهائ علمها نیفتد - م - ك ، و چگونه و کجا و امثال اینها در مطالب علمی واقع نشود - ن .

۱۰ - یکی آنست که الخ - ط ، یکی که بررسی - د - كب - ن .

۱۱ - بررسی - كب - د ، و دوم آنکه بررسی - ن .

۱۲ - چنین نیست - ط .

وصیتها که از مغالطات ایمنی دهند

پیدا کردیم که ^۱قیاس - وبرهان، چگونه بود^۱، وصیت همی کنیم^۲ باصلی چند - تا از غلط اندر قیاس ایمنی افتد^۳، و حاجت نیاید^۴ بدر از کشیدن سخن، و^۵ بیاد کردن همه اسباب مغالطه.

و^۶ اول چیزی آنست که ترا^۷ عادت باید کردن بیاز بردن^۸ قیاسها^۹، آشفته بر راستی تا زود بدانی که این سخن^{۱۰} قیاس است و^{۱۱} کدام قیاس است؟ یا نه قیاس است.

و دیگر آن که قیاس را تفصیل^{۱۲} کنی و بسرحد بازبری، و بنگری^{۱۳} تا حدّ اوسط بر یک روی، و بر یک حال اندر هر دو مقدمه بود - که اگر

۱ - بی، که؛ کب - د. چگونه است و - ن.

۲ - همی کنم - ه. - می کنیم - ن.

۳ - ایمنی دهد - خ م - ایمنی و دهد - کب - که آن اصول از غلط کردن در قیاس نگاهدارد - ن.

۴ - نباشد - ن.

۵ - بی؛ و - ه.

۶ - بی؛ و - کب.

۷ - سخن بد کردن تمام اسباب مغالطه پس اول وصایا آنست که - ن.

۸ - کرد بیاز گردانیدن - ن - بی؛ « همه اسباب » تا « عادت باید کردن » - ه.

۹ - بقیاس مستقیم - ن.

۱۰ - بی؛ سخن - ه.

۱۱ - بی؛ « و کدام » تا « نه قیاس است و » - ه - بجای « نه قیاس » « ناقیاس » -

م - ک - قیاس است یا نه و کدام قیاس هست و - ن - بجای « و دیگر » « دیگر » - د.

۱۲ - بفصل کنی و بسرحد بدانی - د.

۱۳ - بنگری بروی و هر یک تا حد اوسط - ه.

اما مطلب ای ، یا از فصل پرسد^۱ ، یا آنخاصه . و اما مطلب لم^۲ دو گونه است :

یکی که چرا^۳ گفتی ؟

و دیگر که^۴ چرا هست ؟

و مطلب هل - و مطلب لم از قبل^۵ تصدیق اند^۶ ، و مطلب ما و ای از قبل^۵ تصوّرند^۶ .

و صیتهای^۷ که از مغالطات ایمنی دهند^۸

هم چنان که بیاموزیدیم^۸ - که حدّ و رسم چگونه باید کردن^۹ ، و صیّت کردیم - که^{۱۰} از خطای حدّ چگونه پرهیز کنی ؛ هم چنین نیز چون

۱ - پرسند - ن - ل .

۲ - لم بر - کب .

۳ - آنکه چرا - ن ، - که چرا و - ه .

۴ - و دیگری که - ه ، - دیگر آنکه - ن .

۵ - قبیل - ن .

۶ - آید - د .

۷ - و صیتهائی الح - ه - کب ، - و صیتهائی که اندر الح - د ، - و صیتهای که از مغالطات نگاهدارند - ن ، - و صیتهای که اندر مغالطات ایمنی دهد - ط ، - مثل متن و « دهد » بجای « دهند » - ل .

۸ - بیاموزانیدیم - ط ، - تعلیم [کردیم] - ن .

۹ - باید کرد و - ن ، - باید کردن و - کب .

۱۰ - بی ؛ « که از خطای حد » تا « پیدا کردیم » - ن .

وصیتها که از مغالطات ایمنی دهند

و^۱سؤم آن^۲ که چون قیاس را تفصیل^۳ کرده باشی بنگری تامیان^۴

حدّ مهین و کھین و میان دوپاره^۵ نتیجه خلاف نبود، و^۶ باید که شرطهائ

نقیض اندر^۷ چنین جایگاه یاد^۸ داری، تابدانی که اتفاق^۹ هست؟ یا نیست؟

و چهارم آن که از نام^{۱۰} پرسیده آید^{۱۱}. که بسیاری بود که نام یکی

۱ - تفصیل کنی و بحدود ثلثه باز گردانی بنگر که حدّ وسط یکوجه و يك حال در هر دو مقدمه است یا نه؟ زیرا که اگر در آن تفاوتی بود، قیاس نه قیاس بود، و غلط واقع شود، مثلاً هر زمان که گوئی: هیچ خانه در مردم نیست، پس در عکس آن گوئی: هیچ مردم در خانه نیست لازم آید - که عکس سالبه کلبه همچون اصل صادق نباشد. و حال آنکه عکس سالبه کلبه دائماً همچون اصل صادق است و سبب این فساد آنست که محمول اصل را بعینه موضوع عکس گردانیده، و موضوع اصل را بعینه محمول عکس نگردانیده، و اگر در عکس میگفتی که هیچ از آنچه در مردم است خانه نیست همچون اصل صادق میبود - ن.

۲ - آن بود - ل.

۳ - بفصل - ط، - قیاس بفصل - د، - تفصیل قیاس - ن.

۴ - بی: میان - کب.

۵ - دو پاره در - کب.

۶ - بی: و - د، - تامیان حد اصغر وحدّ اکبر و میان طرفین نتیجه خلافی نبود و - ن.

۷ - در - ن.

۸ - بیاد - ن.

۹ - که اتفاق - ل.

۱۰ - بی: و - ن، - و چهارم از نام - کب.

۱۱ - پرسید و آید الخ - آ، - پرسیده اند الخ - ل، - پرسیده آید که بسیار - ه.

کب - د.

خوارمایه^۱ زیادت - و نقصائی بود، قیاس نه قیاس بود. و غلط افتد^۲
چنان که اندر عکس که.

اگر کسی گوید که: هیچ خانه اندر مردم نیست، و باز گوید^۳ که:

هیچ مردم اندر خانه نیست.

این سخن دروغ بود، و عکس سالب کلی باید که راست بود.
و سبب این آنست^۴ که اندر مقدمهٔ پیشین خانه موضوع بود، و اندر
مردم محمول بود^۵. و عکس آن بود - که محمول را بعینه موضوع کنی،
و موضوع را محمول، و اندر اصل^۶ تنها مردم محمول نبود، و تنها
خانه موضوع بود^۷ و اندر عکس تنها مردم موضوع شد، و خانه با^۸ اندر
محمول لاجرم نه صواب آمد که^۹ بایستی که گفتی که^{۱۰} هیچ چیز که اندر
مردم بود خانه نیست.

۱ - جواز مایه - ط - جواز یا نه - د.

۲ - بی : و - ه - و غلط افتد - کب.

۳ - بگوید - ل.

۴ - بی : این - ل - ، آن اینست - ه.

۵ - بی : بود - د.

۶ - بی : اصل - ه - اصل تنها مردم را - د.

۷ - بی : بود - ه.

۸ - یا - ل - ه - د.

۹ - بی : که - ل - ، آید که - ط - د - ، بود آمد که - ه.

۱۰ - بی : که - ل - ط - د.

وصیته‌ها که از مغالطات این‌نی دهند

چنان که^۱ گویند: هر که^۱ چیزی را دانست^۲، وی چنان بود که دانست^۳ این لفظ وی بدانسته^۴ - و بداننده باز گردد، و هر دورا^۵ معنی مختلف بود.

و^۶ ششم آن که از مهمل^۷ پرهیز کنی و را بجای کلی^۸ نگیری^۹ - که بسیار چیز بود - که چون مهمل گفته آید^{۱۰} خود غره شود، و بپذیرد. و چون کلی^{۱۱} گویند، خود^{۱۲} ا بیدار^{۱۳} شود - و نپذیرد، چنان که گویند: کسی که با دشمن تو دوست بود^{۱۴}، دوست تو نبود. باشد که^{۱۵} این

۱ - بی: که - ط - د.

۲ - دانسته - ل - ، - داند جای - ه.

۳ - دانست که - ط - کب - د - ط.

۴ - بدانست - ق - ک - م.

۵ - بی: را - آ.

۶ - بی: و - ط - ، - پنجم آنکه از مرجع ضمیر تفحص کند - که بسیار باشد - که ضمیری در کلام بدو چیز باز گردد، مثل آنکه گویند، که هر [که] چیزی را دانست او چنانست که دانسته، لفظ او درین مثال هم راجع بداننده - و هم راجع بدانسته می‌تواند بود، و حکم ایشان منغایر باشد - ن.

۷ - مجمل - ل.

۸ - نگیرد - م - ک - ، - پرهیزد و او را بجای کلی نگیرد - ن.

۹ - مهمله الخ - کب - ، - بسیار باشد که چون مهمل گفته شود - ن.

۱۰ - خود بیدار - ط - د - کب - ، - خردیندار - ق.

۱۱ - بی: که - ه - ، - بود و - ک - ، - که با دشمن بود دوست بود و - ط - د.

۱۲ - بی: باشد که - ن - ، - نبوده باشد که - ط - د.

بود، و معنی دو؛ و پنداشته آید که^۱ معنی یکی است^۲، و این آفتی بزرگ است. پس باید که بمعنی^۳ بگرویده آید^۴ نه بنام. و این هم اندر^۵ جمله شرطهائ نقیض است. ولیکن فایده را جدا بگفتیم^۶.
و پنجم آن که باید که: جائی^۷ که ضمیر بود مختلف نیوفتد^۸.
چنان که گویند وی و کرد که^۹ باشد که وی جای^{۱۰} دیگر باز گردد و جای دیگر پندارند، و همچنین^{۱۱} کرد و هم چنین که گویند: بدیدش، که این شمین ضمیر بود، و بجایهای مختلف باز گردد^{۱۲}.

۱ - دو پنداشته الخ - ه - دو پنداشته اند - ط - ، یکی بود معنی دو پنداشته که - د .

۲ - آنکه ازمعانی الفاظ قیاس سؤال کنی که بسیار بود - که يك لفظ را معانی بسیار باشد ، و پندارند که بیش از يك معنی ندارد - ن .

۳ - معنی - آ .

۴ - اندو - د - ، بی : « یس باید » تا « نه بنام - ن .

۵ - هم از - کب - ن .

۶ - بجای « راجدا » « چند را » - ط ، و « را چند » - د - ، بی ؛ ولیکن فایده را جدا بگفتیم و - ن ، - « نگفتیم » بجای « بگفتیم » - ط .

۷ - بی ؛ جائی - ك - ، حای ضمیر - د .

۸ - نیفتد - م - ك .

۹ - وی و کردو - م - گرد کی - ط ، - وی کرد که - د - ، وی و کرد - ك - ، وی دیگر کی - ه - ، وی که کرد - ل - کب .

۱۰ - وی جانب - م - ك - ه - ط .

۱۱ - بی ؛ و همچنین - ه - ط .

۱۲ - گردد و - کب .

وصیته‌ها که از مغالطات ایمنی دهند

ایشان را نقیض بود، نه^۱ که تو نیافتی.

و^۲ هشتم آنکه بنگری تا مسئله را مقدمه^۳ خویشتن نکرده باشی بدان که لفظ^۴ گردانیده باشی، یا^۵ چیزی که حکم وی حکم مسئله است، چنانکه گویند - که^۶ دلیل بر آنکه هر جنبنده را جنبانده^۷ باید، آنست که: هیچ چیز خود^۸ نجنبند^۹. و این مقدمه - و مسئله، بیک حکم اند. ونهم آن که بنگری - تا چیزی را بچیزی درست نکنی که آن چیز

۱ - بی: «و تو نیافته باشی» تا «نقیض بوند» - ه - ا - ایشان نقیض بوند - ط - .

مثل «ط» و بجای «بوند» «بودند» - د - .

۲ - بی: و - ط - د - . قیاس نظر کنی که سبب گرویدن ایشان آن نباشد که تواندیشه

کرده باشی که نقیض ایشان بیابی، و چون نیافته باشی تسلیم کرده باشی؛ زیرا

که جائز است ایشانرا نقیض باشد و تو بیافته باشی، بلکه اعتماد زمانی کنی که

بدانی که محال است که ایشانرا نقیض باشد - ن - .

۳ - بی: را - ل - ، یا مسئله را مقدم - د - . تا مسئله را مقدم - ط - ،

۴ - بی: لفظ - ك - .

۵ - تا - د - .

۶ - بی: که - ل - کب - .

۷ - جنبانیده - د - .

۸ - بی: چیز - ه - ، چیز بخود الخ - ط - . چیز بخود نجنبند - آ - ، يك حکم اند - ه - .

يك حکم آید - د - . آنکه احتراز کنی از آنکه مسئله را مقدمه خویش گردانی،

و همچنین چیزی که در حکم مسئله باشد مقدمه او بگردانی، مثل آنکه دلیل گوئی

به آنکه هر جنبنده را جنبانده هست. پس گوئی: زیرا که هیچ خود نجنبند، و این

مقدمه و مسئله يك حکم دارند - ن - .

سخن^۱ پذیرفته آید. و کراین را محصور کند^۲، و گوید - که: هر کسی که^۳ دوست دشمن بود، دشمن بود. ^۴ یا هیچ دوست دشمن، دوست نبود؛ خرد نپذیرد، و گوید^۶ واجب نیست که همه چنین بوند^۷.
و هفتم آنکه اندر^۸ مقدمه‌ها قیاس اندر نگری، تا سبب گرویدن بایشان آن نبود^۹ - که خویشتن^{۱۰} اندیشیده باشی، که ایشان را نقیض یابی^{۱۱}. چون نیافته باشی تسلیم کرده باشی که: بود که^{۱۲} ایشانرا نقیض بود، و تو نیافته باشی آنگاه گروی که بدانی که شاید^{۱۳} بودن - که

۱ - بی: سخن - ه.

۲ - اگر الخ - کب - ه. - گراین محصور الخ - ل. - اگر این محصور بکنند - ط. - اگر این محصوره کند - د.

۳ - که تو - ه.

۴ - بی: دشمن بود (دوّم) - د - ه. - دشمن بود و - ط.

۵ - نبود و - د.

۶ - گوید که - م - ک - ط. - نپذیرد گوید - ه. - سخن پذیرفته شود، پس چون همین سخن محصور گردانند، و گویند: هر که دوست دشمن بود، دشمن بود، یا گویند: هیچ دوست دشمن دوست نبود، پس چون مردم تأمل کند بپذیرد و گوید که - ن.

۷ - بود - ط - د -، باشند - ن.

۸ - در - کب - ن.

۹ - بود - ل - ه - د - آ.

۱۰ - خویش - کب.

۱۱ - نیابی - د.

۱۲ - بی: که - آ.

۱۳ - بشاید - ل - ط.

وصیته‌ها که از مغالطات ایمنی دهند

خواهی حقی که^۱ بحجّت - و قیاس درست شدست . و آن را^۲ مقدمه قیاس کنی ، که هر گاه که^۳ قیاس دانسته باشی ، و برهان بدانسته و^۴ بکارداری ، و این وصیته‌ها نگاه داری ، نتوانی^۵ کردن که خطا کنی . یا بدانی که^۶ ندانی . والسلام علی من اتبع الهدی . اینست^۷ آخر کتاب منطق که گفته آمد ، وزین سپس سخن گوئیم^۸ : اندر علم برین ، یعنی^۹ علم آلهی^{۱۰} تمت المنطقیات

۱ - که بحقیقت - ل .

۲ - واو را - کب - ، و این را - م - ک .

۳ - بی : که - ط - ه - د .

۴ - بی : و - ه - ، ندانسته و - آ .

۵ - و بتوانی - ن .

۶ - بکنی تا بدانی که ندانی - د - ، کنی تا بدانی مگر ندانی - ه - ، کنی یا بدانی که ندانی که ندانی - کب - خ ل - ، دهم آنکه اخرا از کنی از آوردن مقدمه و همی ، یا مشهوری بجای مقدمه یقینی ، و علامنها که گفته شد در اصناف مقدمات بیاد آری ، تا ببقینی مشغول شوی ، و آنرا جزء قیاس گردانی ، خواه درستی آن مقدمه محتاج بحجّت نباشد ، و خواه بحجّت درست شود . پس هر زمان که قیاس - و برهان ، دانسته شود ، و این وصیته‌ها بکار دارند ، از خطا محروس ماند . و این آخر آن مبلغ کلام است که قصد ذکر آن از فنّ منطق داشتیم . - ن .

۷ - اینست که - د .

۸ - و ازین پیش سخن گوئیم که - د .

۹ - بی : یعنی - د - کب - ، زبرین یعنی - ل .

۱۰ - تمت المنطق ۱۳۰۵ - د - ، تم الكتاب المنطقیات - آ - ، والحمد لواهب العقل

المهمات بمحمد و آله وصحبه اجمعین - م - ک - ، والحمد لولی الحمد والصلوة علی نبیه وآله - ل - ، تم المنطقیات - ه - ، تم المنطقیات سنه ۱۰۷۰ - ط . کتبه العبد رفیع ابن علی ابن عبد الله الملقب بعلم الهدی و تمت .

بوی درست خواهد شدن، چنان که کسی گوید که: ^۱ دلیل بر آن بر که نفس نمیرد، آنست ^۲ که دایم کار کننده است. و باز چون پرسند ^۳ که چرا دایم کار کننده است؟ گوید: ^۴ زیرا که نمیرد.

و ^۵ دهم آن که نگاه داری - که مشهوری را ^۶ یا و همی را، بجای حق

نگرفته باشی؛ و آن علامتها که گفته آمدست، نگاه داری، - تا اگر

مقدمهٔ اولی بود، یا حق بود پدید آید، و اگر دیگر بود ^۷، پدید آید. پس

بحق ^۸ مشغول شوی، خواهی حقی - که حقیش را ^۹ حجت نباید ^{۱۰}. و

۱ - بی: که - ل.

۲ - بر آن بر که نفس الح - م - ق - بر آن بر که نمیرد الخ - ک - بر آنکه نفس غیر ذاتست - ل.

۳ - پرسند - کب - د - پرسید - ه.

۴ - بی: گوید - ط - د - گویند - ل.

۵ - بی: و - د - کب - نهم آنکه احتراز کنی از آنکه اثبات کنی مسئله بمقدمه که ثابت نشود الا بهمان مسئله مثل آنکه خواهی که اثبات کنی [که] نفس نمی میرد، پس کوئی ازین جهت که دائم کار کننده است، پس چون پرسند که چرا دائم کار کننده است، ؟ کوئی ازین جهت که نمی میرد - ن.

۶ - بی: را - ط - د.

۷ - بی: بود - ط.

۸ - حق - ق.

۹ - حق - که حقیش را که - ه.

۱۰ - نباید - م - ک - د.

صفحه ٦٩	قیاس چهارم
٧٤ - ٦٩ >	١٨ - قیاسهائ شکل دوم
٧٠ >	نخستین
٧١ - ٧٠ >	دوم
٧٢ - ٧١ >	سیوم
٧٤ - ٧٢ >	چهارم
٨٠ - ٧٤ >	١٩ - قیاسهائ شکل سیوم
٧٥ >	نخستین
٧٦ - ٧٥ >	دوم
٧٦ >	سیوم
٧٧ - ٧٦ >	چهارم
٧٩ - ٧٧ >	پنجم
٨٠ - ٧٩ >	ششم
٨١ - ٨٠ >	٢٠ - قیاسهائ استثنائی از متصلات
٨٣ - ٨١ >	٢١ - قیاسهائ استثنائی از منفصلات
٨٨ - ٨٣ >	٢٢ - قیاسهائ مرکب
٩٢ - ٨٨ >	٢٣ - قیاس خلف
٩٣ - ٩٢ >	٢٤ - نمودن حال استقراء
٩٥ - ٩٣ >	٢٥ - نمودن حال مثال
١٠٦ - ٩٥ >	٢٦ - راه جدلیان اندر دلیل بردن بغایب از شاهد
١٠٩ - ١٠٦ >	٢٧ - پیدا کردن صورت قیاس و مادّ قیاس
١١٥ - ١٠٩ >	٢٨ - باز نمودن قسمتهائ مقدمات پیشین اندر قیاسهائ
١١٢ - ١١٠ >	اولیات
١١٣ - ١١٢ >	محسوسات
١١٤ - ١١٣ >	مجرّبات
١١٥ - ١١٤ >	متواترات
١٢٨ - ١١٦ >	٢٩ - مقدماتی که قیاس با خویش دارند اندر طبع
١١٩ - ١١٧ >	وهمیات
١٢٤ - ١٢٠ >	مشهورات
١٢٤ >	مقبولات

فهرست محتوا

۱ - فهرست عناوین

صفحه

ج	» ۱ -	دیباچه بقلم دکتر محمد معین
		دانشنامه - منطق :
	» ۱ - ۴	۱ - مقدمه
	» ۵ - ۱۰	۲ - باز نمودن غرض اندر علم منطق و فایده اندر وی
		۳ - آغاز علم منطق و پدید کردن آنچه مفرد خوانند
	» ۱۱	از لفظها و معنیها
	» ۱۱ - ۱۳	۴ - پدید کردن لفظ کلی و جزوی
	» ۱۳ - ۱۸	۵ - باز نمودن کلی ذاتی و عرضی
	» ۱۹ - ۲۵	۶ - باز نمودن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض
	» ۲۵ - ۲۹	۷ - پیدا کردن حال حد و رسم
	» ۲۹ - ۳۱	۸ - پدید کردن معنی نام و کنش و حرف
	» ۳۲ - ۳۴	۹ - پیدا کردن قضیه که چه بود ؟
	» ۳۴ - ۳۵	۱۰ - پیدا کردن قسمت قضیه
		۱۱ - پیدا کردن قضیه حلی و ایجاب و سلب و کلیت
	» ۳۵ - ۴۵	و جزویت و آنچه اندر خور این بود
		۱۲ - پیدا کردن حال قضیتهاء شرطی متصل و منفصل
	» ۴۵ - ۵۳	هم بر آن روی که آن حلی کرده آید
	» ۵۳ - ۵۶	۱۳ - پیدا کردن حکمهاء نقیض
	» ۵۶ - ۵۹	۱۴ - باز نمودن حال عکس
	» ۵۹ - ۶۱	۱۵ - در شناختن قیاس
	» ۶۲ - ۶۵	۱۶ - پیدا کردن قیاس اقترانی
	» ۶۵ - ۶۷	۱۷ - باز نمودن حال قیاسهائ شکل اول
	» ۶۷ - ۶۹	قیاس نخستین
	» ۶۸	قیاس دوم
	» ۶۸ - ۶۹	قیاس سیوم

۲ - فهرست نامها (کسان ، جایها و کتابها)

نام	صفحه
أبو جعفر	رک : محمد بن دشمنزیار
ارسطاطاليس	۹۰
بغداد	۱۱۴
بکر	۱۲
خالد	۱۹
زید	۳۹-۳۸-۳۷-۱۹-۱۴-۱۳-۱۲-۱۱
عضدالدین	رک : محمد بن دشمنزیار
علاءالدوله	رک : محمد بن دشمنزیار
عمرو	۱۹، ۱۲
کتاب اقلیدس (اوقلیدس)	۱۴۵، ۱۴۴، ۸۴
محمد	۱۱
محمد بن دشمنزیار	۱
محمد مصطفی ص	۱
مصر	۱۱۴

صفحه ۱۲۴ - ۱۲۵	مسلمات
» ۱۲۵	مشبهات
» ۱۲۶ - ۱۲۵	مشهورات بظاهر
» ۱۲۷ - ۱۲۶	مظنونات
» ۱۲۸ - ۱۲۷	تخیلات
» ۱۳۴ - ۱۲۸	۳۰ - پیدا کردن جایگاهها این مقدمات
» ۱۳۷ - ۱۳۴	۳۱ - بیشتر شرح مر حدیث برهان را
» ۱۴۰ - ۱۳۷	۳۲ - اقسام مسائل علمها برهان
» ۱۴۳ - ۱۴۰	۳۳ - تفسیر کردن لفظ ذاتی که اندر مقدمات برهانی گویند
	۳۴ - اقسام مبادی برهان و آنچه اندر ایشان محمول بود
» ۱۴۹ - ۱۴۳	۳۵ - باز نمودن حال قیاسها برهانی
» ۱۵۳ - ۱۴۹	۳۶ - پیدا کردن قسمتها مطالب علمی
» ۱۵۶ - ۱۵۳	۳۷ - وصیتهای که از مغالطات ایمنی دهند
» ۱۶۵ - ۱۵۶	

۱	پیامبر	۳۰	بام
۳۰۰۳۴۰۳۲۰۲۵	پیدا کردن	۱	بخشانیده
و غالب عنوانهای فصول		۵۶۰۴۱۰۴۰۰۳۹	برخی
۴۰	پیدا گر	۵۴۰۵۳	برّه
۸۹۰۱۸	پیشین	۷۰	برهان
۱۰۰۲	پیشینگان	۱۵۲۰۱۵۰	برهان ان
ت		۱۵۰۰۱۴۹	برهان چرائی
۵	تازی	۱۵۲۰۱۴۹	برهان لم
۴۹۰۴۸۰۴۷۰۴۶۰۴۵	تالی	۱۵۰-۱۴۹	برهان هستی
۱۱۵	تأمل کردن	۱۳۴	برهانی
۱۲۸	تجربی (مقدمه)	۲	بزرگی
۱۱۰	تجربیات	۶۸۰۶۷۰۵۹۰۵۷	بهمان
۱۲۷	تخلیط	۱۰۵۰۱۰۴۰۱۰۲	بهمانی
۲	ترازو (علم)	۳	بیرون از طبیعت
۸۰۷۰۵	تصدیق	۱۳۶	بیماری
۶	تصدیق کردن	پ	
۲	تصنیف	۳۱	یار
۸۰۷۰۵	تصور	۲	یاری دری
۶	تصور کردن	۵۴	پارگی
۱۵۷	تفصیل کردن	۴۰۳۷	پاره
۱۷	تمیز	۳۱	پارینه
۱۱۵۰۱۱۴	تواتر	۴	پایگاه
۱۱۸	توانش	۲۹۰۱۱	پدید کردن
۴	توکل	۳	پرداخته آمدن
ث		۷	پرورش
۳۲	ثواب	۵	پری
ج		۱۳۵	پزشکی
۳۲	جازم	۲۸	پوشیدگی
۱۷	جان سخن گویا	۸۵	پهلوی
۸	جانور	۲۶	پهن ناخن

خطا	۲۷	زاگ (بقلط ذاك چاپ شده) ۱۰۳
خطا اوفتادن	۲۶	زذن ۳۰
خطابه	۱۳۳۰۱۳۲	زفر زیرین ۹۳
خطابی	۱۳۲۰۱۰۹	زفر زیرین ۹۲
خلا	۱۱۹	زمان ۲۷ و غیره
خلف	۷۸۰۷۴	زننده ۳۰
خندان	۲۶۰۱۸	زیرك ۹۸
خندناکی	۱۴۶۰۱۸۰۱۷	س ساز ۳
داد	۱۲۱	ساز گاری ۵۰
دانستن	۵ و غیره	سازواری ۱۳۶
دانسته	۵۹۰۹	سالب ۵۰، ۳۸، ۳۷، ۳۵ و غیره
دیر	۵۲، ۴۴	سالب صغری ۷۲ و غیره
درست کردن	۱۶۳	سالب کبری ۷۱
درستی	۱۳۶، ۳۰	سالب کلی ۱۵۸، ۷۹، ۶۹
درود	۱	سالبه معدوله ۳۸
دروغ	۳۲	سالبه مهمله ۳۹
دری (پارسی)	رك : پارسی دری	سالی ۵۷، ۵۳
دشوار	۱۰۰	سپسین ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۸
دل خوشی	۹۴	سید ۱۶ و غیره
دلیل بردن	۹۵	سیدی ۲۸، ۱۹، ۱۶
دمداری	۵۰	سخت ۹۸ و غیره
دی	۳۱	سخته ۱۰
دیگر م	۸۷	سرخی ۱۹
ذاتی	۱۴۰، ۱۹، ۱۷، ۱۶، ۱۳	سست ۹۳
راستی	۱۳۶، ۱۲۲	سقمونیا ۱۱۳
رسم	۵۹، ۲۶، ۲۵	سلب ۳۵
زاغ	۲۳	صور ۴۰
		سوفسطائی ۱۳۱
		سه سو ۸۵
		سیاهی ۱۰۳، ۲۸، ۲۷، ۱۹ و غیره

۵۹ و غیره	حجّت
۶۳۰۵۹۰۲۵ و غیره	ح
۱۵۷۰۱۴۸۰۱۱۶ و غیره	حدّ اوسط
۲۶	حدّ کردن
۱۵۹۰۱۴۸۰۱۱۶۰۶۳ و غیره	حدّ کهن
۱۵۳۰۱۴۸۰۱۱۶۰۶۴	حدّ مهین
۱۵۹ و غیره	
۱۱۶۰۶۴۰۶۳ و غیره	حدّ میانگین
۲۹ و غیره	حرف
۱۶۵۰۱۶۴	حق
۱۰۰	حقیقی
۹۶ و غیره	حکم
۴۲	حکم جزوی
۴۳۰۴۲	حکم مهمل
۱۲۴	حکیم
۹۰۰۴۵۰۳۵۰۳۴	حملی
۹۶	حیلت

خ

۲۱ و غیره	خاص
۲۴۰۱۷ و غیره	خاصه
۱۰۰	خانگی
۹۲	خامیدن
۳۲ و غیره	خبر
۴	خجستگی
۱۳۵۰۱ و غیره	خداوند
۳۰	خزنده
۹۰	خصم
۶۵	خصوصیت

۴۰	جاویدانه
۳۸	جایگاه
۱۲۸۰۱۰۶۰۱۰۰ و غیره	جدل
۹۵	جدلیان
۵۲۰۱۲۰۱۱ و غیره	جزوی
۹۲	جزویات
۳۵	جزویت
۶۶۰۵۹۰۵۱۰۴۳۰۴۱ و غیره	جزوی سالب
۷۷ و غیره	
۵۸۰۵۹۰۴۳۰۴۰	جزوی موجب
۶۶ و غیره	
۶۳ و غیره	جسم
۱۰۰۰۹۹ و رک : مصوّر	جسم مصوّر
۱۵۳	جسمیت
۸۲۰۳۳۰۲۱	جفت
۱۳۶۰۱۶	جفتی
۱۶۳	جنیاننده
۱۶۳۰۳۹	جنبنده

چ

۱۵۱۰۱۵۰	چرا
۱۵۲	چرائی
۱۵۴ و غیره	چگونه
۳۴ و غیره	چنان
۱۵۴ و غیره	چند
۳۹۰۲۲ و غیره	چندی
۳۴ و غیره	چنین
۵۱ و غیره	چون
۲۰	چه چیزی

غ

غرقه

۵۲

غرّه شدن

۱۶۱

غریب

۸۹

غلط افتادن

۱۵۸

غلط افکندن

۵۴

ف

فاضل

۱۲۴

فبها ونعم

۱۳۵

فرجه

۱۱۹

فرشته

۴۴۰۵ و غیره

فرمان برداری

۴

فروشدن (آفتاب)

۱۱۳

فصل

۲۱ و غیره

فضولان *

۱۲۹

فقه

۹۴

فلان

۶۸۰۶۷۰۵۸۰۵۷ و غیره

فلانی

۱۰۵،۱۰۲

ق

قایم بنفس

۹۹

قایمه

۱۴۰

قضیت

۴۳ و غیره

قضیت حلی

۴۳ ورك، حلی

قضیت شرطی متصل

۴۵

قضیت شرطی منفصل

۴۵

قضیه

۳۴۰۳۲

قضیه حلی

رك، حلی و قضیت حلی

قول

۵۴

قیاس

۱۳۱۰۶۵۰۶۴۰۶۰۰۵۹ و غیره

قیاس استثنائی

۸۹۰۸۰

قیاس اقترانی

۶۲ ورك، اقترانی

قیاس اقترانی غریب

۸۹

قیاس امتحانی

۱۳۲

قیاس برهانی

۱۴۹

قیاس خلف

۸۹۰۸۸

قیاس راست

۸۹

قیاس عنادی

۱۳۲

قیاس مرکب

۸۸۰۸۳

قیاس مستقیم

۸۹

ک

کارکننده

۱۶۴

کاستن (ماه)

۱۱۳

کام

۲

کبری

۷۹۰۷۰، ۶۶، ۶۵ و غیره

کبری سالب

۷۵۰۶۸

کجا

۱۵۴

کدامی

۲۰

کزی

۱۳۶

کفایت

۲

کلمه

۳۱، ۳۰، ۲۹

کلی

۵۲، ۲۴، ۱۲، ۱۱

کلی ذاتی

۱۳

کلی سالب

۶۶، ۵۷، ۵۱، ۴۳، ۴۰

کلی عرضی

۲۴، ۱۳

کلی موجب

۷۵۰۶۷۰۶۶۰۵۸، ۴۳، ۴۰

و غیره

کلبت

۳۵

کنش

۲۹

* در متن «فضولیات» چاپ شده.

ش

ش (شین ضمیر)

۱۶۰	شخصیه
۳۹	شرط
۵۳ و غیره	شرطی
۵۶	شرطی متصل
۳۴	شرطی منفصل
۳۴	شرطی مهمل
۵۱	شعری
۱۰۹	شکافتن
۲۷	شکر
۵۴	شکل اول
۶۵	شکل دوم
۶۹، ۶۵	شکل سوم
۶۵	شکل نخستین
۶۴	شکوه
۲	شگفت
۱۷	شگفت آمدن
۱۷	شگفت داری
۱۸	شمار
۳۳، ۲۰، ۱۶، ۱۴، ۱۳	

۱۳۵ و غیره

۱۳۹	شمار تام
۵۹	شناختن
۲۶	شناخته
۲۷	شناساندن
۱۲۳	شنیع
۵۴	شیرین

ص

صاحب شریعت

۷	صغری
۷۱، ۷۰، ۶۶، ۶۵ و غیره	صغری جزوی
۷۶	

صغری سالب

صغری

صورت قیاس

ض

ضاحک

ضرب (حساب)

ضروری

ط

طاق

طاقی

طرد

ع

عام

عامه

عرض عام

عرضی

عقاب

عکس

عکس پذیرفتن

علم برین

علم ترازو

علم جامع

علم طبیعیات

علم متعارف

علم منطق

علم موسیقی

علماء برهانی

علماء زیرین

علم هیأت

علی کل حال

عورت

۷۰

۱۲۷، ۱۱۳

۱۰۶

۱۷

۱۳۹، ۲۶

۴۳

۸۲، ۲۳

۱۳۶

۹۷

۲۱ و غیره

۱۲۰

۲۵ و غیره

۱۷، ۱۶

۳۲

۱۵۸، ۹۷، ۵۶ و غیره

۵۷

۴

۱۰۰۲

۱۴۴

۳

۱۴۴

۱۱۰۱۰، ۹۰۵، ۲

۳

۱۳۷

۴

۳

۶۷

۱۲۱

۱	فهرست مختصری از آثار وابسته تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهر ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفند ۱۳۰۵
۵	سه خطابه در باره آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی و هرتسفلد وهانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	اسفندماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه خانم سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاسیه یونسکو در فلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رساله جودیّه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	۱۳۳۰
۱۱	رساله نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۲	رساله منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱

۵۶	نه هرچه	۳۷	نایبنا
۴۱	نیستی	۱۵	نا حیوان
۱۳۸۰۲۰	نبیه	۵۹۰۹	نا دانسته
و		۳	نا ساز
۹۹۰۲۴	وصف (ها)	۵۲	نا سازگاری
۱۶۵۰۱۵۶	وصیت (ها)	۱۳۶	نا سازواری
۴	ولی نعمت	۱۵	نا شمار
۱۳۱۰۱۱۷۰۱۱۰	وهمیات	۲۶	نا شناخته
۱۶۱۰۱۶۰	وی	۲۰	ناطق
ه		۲۹	نام
۴۰	هر	۶	نا مردن
۵۶	هر آینه	۱۰۰	نا یقینی
۵۶،۴۰	هرچه	۶۴	نتیجه
۱۵۶،۱۵۴	هل	۲۹	نحویان
۵۴	همگی	۲	نزدیک داشتن
۵۶،۴۰	هیچ	۱۲۸،۱۲۷	نفرت گرفتن
ی		۵۰۰،۴۱،۴۰	نفی
۴۸	یا	۵۳	نقیض (حکم)
۱۲۶	یاری کردن	۹۳،۹۲	نمودن
۱۱۵	یقین افکندن	۲۴	نوع انواع
۱۰۰	یقینی	۳	نهاد
۱۰۳	یکان یکان	۳	نهادن

۲۳	رساله فارسی کنوز المعزّمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدّین همائی استاد دانشگاه) .	۱۳۳۱
۲۴	رساله جرّ فقیل ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدّین همائی استاد دانشگاه) .	—
۲۵	رساله حیّ بن یقطان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای پروفسور هانری کربن) .	—
۲۶	جشن نامه ابن سینا (تألیف دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه)	—

۱۳۳۱	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۴
—	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۵
—	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۶
—	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات و تسلسل اسباب و مسببات ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۷
—	رساله سرگذشت ابن سینا (با ترجمه و حواشی و تعلیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۸
—	رساله معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۹
—	رساله تشریح الاعضاء (چون پس از تحقیق معلوم شد که این رساله از شیخ رئیس نیست انجمن آثار ملی از چاپ آن صرف نظر کرد)	۲۰
—	رساله قراضه طبعیات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۲۱
—	ظفر نامه منسوب به ابن سینا فارسی (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۲۲

فهرست مندرجات

رساله منطق (دانشنامه علائی)

الف - ۵	مقدمه مصحح
۱ - ۱۶۵	متن رساله
۱۶۶ - ۱۶۸	فهرست عناوین
۱۶۹	فهرست نامها
۱۷۰ - ۱۷۸	فهرست لغات و اصطلاحات
۱۷۹ - ۱۸۱	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی